حکومت بچه‌ها!

تألیف مهندس غلامرضا اربابی

بهاء ۱۰۰ ریال

«حکومت بچه‌ها»

کلمات و جملات قادر نیستند برخلاف واقع
عملی را موجه یا غیر موجه جلوه دهند.
بلکه این واقعیت درونی اعمالند که کلمات
خاصی را بخود منتصب می کنند.

مهندس غلامرضا اربابی

سرآغاز

داستانی را که مطالعه خواهید فرمود . درحد خود بی‌نظیر و بی همتاست .

شگفت آورترین اختراع بشری را ، با زبانی ساده وهمه فهم با شما در میان می‌نهد . و آنرا از شروع تا انتها به شما می‌شناساند .

خلق چنین اثری و مقایسه آن با داستان‌های موجود جهان ، این نظر را تأیید می‌کند، که تا کنون در جهان کتابی به‌این عنوان و با چنین مفهومی خلق نگشته، وبحق می‌توان‌آنرا یکی‌از ارزنده ترین داستانهای علمی جهان‌بحساب آورد.

تا چه‌قبول افتدوچه درنظرآید .

مهندس غلامرضا اربابی

۲۰ر۵ر۴۹

خورشید آخرین اشعه‌های خویش را بدنبال می‌کشید و به‌پس‌کوه فرومی‌رفت .

درافق‌خون‌آلود ، ابرهای نقره‌ای بسرعت عجیبی بالا و پائین می‌رفتند واشکال مختلفی را می‌ساختند . نسیم ملایمی برگهای درختان را نوازش می‌داد . وگاه‌گاه پنجره‌بازاطاق‌پرفسور سودان راباصدای‌خفیفی می‌انداخت .

پرفسور پشت صندلی راحت خود . به آسمانها نگاه می‌کرد ودر خود فرورفته بود. چنان به اندیشه‌و تفکر پرداخته بودکه، گوئی ازدنیاگسسته و بفکر پیوسته . قرمزی افق امروزبیش از روزهای دیگراست، گویا اعلام می‌دارد آفتاب جهان برلب‌بام دنیااست .

مغزی دراندیشه‌ای شگرف‌وفکری عظیم وعجیب کنکاش می‌کند. شب فرامی‌رسد .

ظلمت برجهان مستولی می‌شود . ساعتها از شب‌می‌گذرد ،پرفسور

همچنان فکر می‌کند . اویك‌رادیو ترانزیستوری‌دردست‌دارد، وبه پشت‌آن نگاه‌می‌کندودوباره،درافکاری‌عمیق‌فرومی‌رود. تاپاسی‌ازشب‌بفکر می‌گذراند وبه‌همان‌حال‌روی‌صندلی راحتی خود بخواب می‌رود . اولین اشعه‌های خورشید ازپنجره‌بدرون‌اطاق‌پروفسوررامی‌یابندوشروع‌یك‌روز دیگر را نویدمی‌دهند. صبحانه‌پروفسورآماده است. صدای جابجا کردن رادیو و گذاشتن سینی صبحانه ، اورا بخود می‌آورد . باوجدی زائدالوصف و شوقی عجیب صبحانه می‌خورد . درست است . همین است . کاملا صحیح است .

این جملاتی است که پروفسور بی‌اختیار برزبان‌جاری‌می‌سازد .

سوری پسربچه‌هفت‌ساله پروفسور می‌پرسد پاپا ؟ چی‌درست‌است؟ چی‌صحیح است ؟ پروفسور جواب می‌دهد . پسرم توچه می‌دانی. دنیایی کشف شده وپدرت بنیان‌گذاراین دنیای عجیب است‌کودك خردسال‌حس کنجکاویش تحریك می‌شود . دوباره سئوال می‌کند . کدام دنیاپدر؟

پروفسور جواب می‌دهد . دنیای‌بزرگی‌پسرم . دنیای‌باشکوهی!!

چه جوریه پاپا، کجاست ؟ پروفسور جواب‌می‌دهد حالا نمی‌تونم برات‌بگم.

از کشور ما نیم‌روز خیلی بزرگتره ؟ آره پسرم به اندازه همه دنیا است .

من می‌تونم ببینم ؟ حالا نه پسرم .

پس‌کی ؟ مدتی‌دیگه.

پروفسور رادیوی خود را برمی‌دارد . و سوار اتومبیل خود شده وبه آزمایشگاه می‌رود . سوری تا دم اتومبیل همراه پدر می‌دود . پدر مرا نمی‌بری اون دنیارا ببینم ؟

نه‌پسرم، حالا نمیشه ؟

صدای‌کار اتومبیل برمی‌خیزد .وپروفسورسودان‌بجانب‌آزمایشگاه حرکت می‌کند .

استادان ودانشجویان انتظارپرفسوررا داشتند. حلقه وارپروفسور را محاصره‌کردند . پروفسور باشوقی عجیب اعلام‌کرد بچه‌ها ، درهمین موقع حرفش را نیمه‌کاره‌گذاشت . وسه‌نفر ازاستادان مورد اعتمادخودرا بدفترکارش دعوت‌کرد . برای دانشجویان و استادان این ژست پروفسور تازگی نداشت، دردفترکار، پرفسور،دررابست وبی اختیار فریادزد . یك کشف بزرگ . به پشت این رادیوترانزیستوری‌نگاه‌کنید ، همه‌باتعجب به آن خیره شدند . پروفسوربراون پرسید . منظورتان چیه ؟
پرفسور سودان گفت . خوب دقت‌کنید . شباهتی بین این‌لعاب‌های‌فلزی بایکی ازاعضای حساس‌بدن‌نمی‌بینید؟پرفسورپوشکین پرسید . منظورتان مغزاست؟ آفرین‌پوشکین ! آره این خودمغزه !

پرفسورپوشکین پرسید چطور این‌خود مغزه ؟

پرفسور سودان جواب داد . منظورم اینه که مغز ما هم مثل این رادیوئست .

پرفسور بروان وسطحرف سودان دوید و گفت شاید ، منظورتان اینه‌که مغز انسان دستگاه گیرنده داره ، و مثل رادیو می‌تونه امواج فرستنده‌هارا بگیره ،

پرفسورسودان باسخ‌داد . درسته ! همینطوره . ولی ازاینکه شما را به اینجا آوردم ، این‌بودکه میخواهیم آزمایشاتی‌دراین مورد انجام بدیم واین‌عمل باید درخانه من انجام‌بگیره. پروفسورکوری گفت . این جا وسایل‌بیشتری دراختیارداریم. پروفسور سودان‌جواب داد . پروفسور یادت‌باشداگرمادرآزمایشاتمان‌موفق شویم، بایك‌دستگاه‌فرستنده‌می‌توانیم دنیا را قبضه‌کنیم . این‌کاررا کوچك‌نگیر .

پرفسوربروان پرسیدآزمایشات را ازکجاوچگونه‌بایدشروع‌کرد. پرفسورسودان جواب داد . باید بایك‌فرستنده روی مغزانسان کارکنیم و هروقت‌علایمی‌دریافت‌داشتیم که‌مغزیکی‌ازما،امواج‌رادریافت‌داشت‌شروع کار ما است .

پرفسورپوشکین وسطحرف آنهادوید . فهمیدم ، فرستنده‌های رادیویی که امروز دردنیا وجود داره،باطول‌موجهای بلندکار می‌کنند . وشایدگیرنده مغزانسان دارای طول موج خیلی‌کوتاه باشد .

پرفسورسودان باتکان‌دادن‌سرحرف‌پوشکین‌را تاییدکرد . پروفسورکوری

گفت بنابراین باید روی‌دستگاه‌های فرستنده آزمایش‌کنیم ، کـه طول موجهای بسیارکوتاه وحتی منفی‌بسازیم. پرفسور سودان‌گفت‌کاملاصحیح است . وسایل لازم وضروری به‌یکی ازسالن‌های بزرگ مطالعه‌پروفسور درمنزلش انتقال‌یافت. وهرروز پروفسور ویارانش به‌آزمایشات‌گوناگون مشغول بـودند . بیشترپس‌از فراغت از کار دانشگاهی بـه آزمایشگـاه خصوصی رومی‌آوردند .

چندنفردیگرهم به این عده‌افزوده شده بود .

سوری‌کودک‌خردسال پرفسور هم‌شاهد اعمال این جمع‌بود،ولی نه درداخل سالن، بلکه ازسوراخی که‌ازپشت دیوارسالن درست کرده‌بود . حس‌کنجکاوی خودرااغنامی‌کرد، اوفقط صدای خش‌خش فرستنده‌هـا را می‌شنید . وچیز دیگری ازاین اوضاع واحوال سردرنمی‌آورد . ولی‌هر روز باولع بیشتری به این‌مطالعه‌وبررسی‌کودکانه‌می‌پرداخت . بطوریکه از تمام اموری‌که درروزانجام می‌گرفت بـاخبروبا اطلاع بود . روزهـا یکی پس‌از دیگری سپری می‌شد . کارجنبه تکراری بخودمی‌گرفت‌ولی بدلخواه پیش می‌رفت . چه‌درمراسم خدا حافظی که سوری هرروز شاهد آن‌بود ، علایم پیش رفت ونزدیک‌شدن بهدف‌بچشم می‌خورد . قیافه‌های شادوراضی همه، می‌رسوند ، که آزمایشات خوب‌پیش‌میرد وامیدبخشه. بعضی شبها آزمایشگاه تاصبح بازبود . وکارمی‌کرد ولی سوری بیچاره را خواب‌مجال‌نمی‌داد .

یکی ازاین روزها درحین آزمایش، یکی ازکارکنان آزمایشگاه به سرگیجه عجیبی دچارشد،وبدورخودش چرخید ومحکم بزمین خورد. همه دسپاچه شده بودند . بدفتر سودان تلفنا اطلاع دادند و او را احضار کردند .

مکالمه تلفنی کمی پرفسور را مشوش نمود . بطرف خانه و محل آزمایشگاه براه افتاد ، وقتی با اتومبیل بدرب خانه رسید . سوری کودك خردسالش انتظار اورا می‌کشید . دربدرا بازکرد پرفسور با اتومبیل واردشد . اتومبیل راگوشه‌ای پارك کردو باعجله پیاده شد .سوری بدنبال او می‌دوید .

پاپا چیزی نشده . آقای فرانکلین سرگیجه گرفته وبیهوش شده.

پروفسور سوری راباسرعت از زمین بلندکرد و باشوق عجیبی، در حالیکه اورا بالا می‌انداخت گفت درسته . پیداشده، وسوری رارها کرد. بطوریکه سوری بیچاره محکم بزمین خورد . و تا آمد خودش را جمع وجورکند پروفسور به آزمایشگاه رسیده بود .

سوری طبق معمول ببشت سوراخ تهید شده خود رفت و بتماشا مشغول شد .

پروفسور بدون آنکه متوجه بیهوشی فرانکلین باشد . گفت آنچه می‌خواستیم پیدا شده .

وپرفسور پوشکین راه مخاطب قرارداد،وپرسید کدام فرستنده کارمیکند؟

وچه‌طول موجی را می‌فرسته . پروفسور پوشکین یکی از دستگاهـا را نشان داد و گفت . آن دستگاه : و طول موج ۰٫۰۰۰۰۵ پروفسور دستورداد ، فرستنده را ازکار بیاندازنـد . سپس پرسید چی‌شده ؟ همه فرانکلین را نشان دادند ،که بیهوش افتاده . پرفسور بداو، نزدیك‌شد. سرش را روی سینه اوگذاشت گفت زنده است . پروفسور بادی به غبغب انداخت وباژستی آکنده ازغـرور اعلام داشت ـ ما امـروز سرفصلی از تاریخ بشررا آغازکرده‌ایم. تاریخ امروز را باخطی زیبا یـادداشت‌کنید و بخاطر داشته باشیدکه امروز، بشر به‌کشف‌آن چنان رازبزرگی نایل‌آمده که تاروپود تمام اجتماعات بشری رادرهم خواهد ریخت ، وازسر نوچیز تازه‌ای رابنا خواهد ساخت.

همه‌مات ومبهوت به‌سخنان‌پرفسورسودان‌گوش می‌دادند. سکوت عجیبی‌سراسرسالن آزمایشگاه را فراگرفته بود صدای‌نفس عمیق‌ناگهانی فرانکلین، همه را متوجه‌اوکرد،پروفسورسودان بطرف او خم‌شد وپرسید فرانکلین چی‌شده ؟ فرانکلین خودش‌وجمع‌وجورکرد .

نیم خیز شد . وباصدایی‌کـه هنوز گیجی او را می‌رساند گفت . همینطورکه پروفسور پوشکین‌طول‌موج را پائین می‌آورد، ومن هم اعلام می‌کردم .

وقتی به ۰٫۰۰۰۰۵ رسیدیم من نفهمیدم چی‌شد . افتادم ودیگه چیزی نفهمیدم .

پروفسور سودان آمرانه به‌پروفسورپوشکین دستور داد ،دستگاه را بکار بیانداز .

پروفسور تسمه‌حرکت راکشید وفرانکلین نقش بـرزمین گشت . پروفسور سودان درحالیکه قیافه‌هـای متعجب و بهت‌زده همه راورانـداز می‌کرد .

فرمان داد، ببندید.دستگاه ازکارافتاد . سکوت‌بهت‌آوری‌به‌صحنه سایه افکند. حتی خودپرفسوررا درخودفروبرد . لحظه‌ای بعد.پروفسور پوشکین دست‌پروفسور سودان را فشرد وباصدایی زنگ‌دار و لرزان به او تبریك‌گفت .

حدس‌شما وتئوری شما صددرصد صحیح‌است‌ازاینکه با راهنمائی شما به چنین کشف بزرگی نایل آمده‌ایم افتخار می‌کنیم . دیگر برای ما جای شك باقی‌نمانده‌که با امواج رادیویی می‌توان بامغزانسان تماس حاصل‌نمود ، وباید اعلام بداریم‌که‌گیرنـده مغز فرانکلین‌امواجی‌باطول موج۵۰۰۰۰ر۰ رادریافت‌می‌داره .

پروفسور سودان جـواب داد کامـلا صحیح است . مابـدو چیز رسیده‌ایم .

اول اینکه هرطول موجی کـه بخواهیم می‌تـوانیم درست کنیم ، دوم اینکه گیرنده وفرستنده هرمغزی طول‌موج معینی دارد .

بخاطر داشته‌باشیدکه این‌آغازکارماست. ازاین ببعد آزمایشان‌کوناگونی

را بدنبال خواهیم داشت وهمه دستجمعی بطرف فرانکلین رفتند. پس‌از کمی ماساژ وتنفس‌مصنوعی اورابهوش‌آوردند. وقتی بهوش‌آمد پروفسور سودان اورا مخاطب قرار دادوگفت، فرانکلین فراموش‌نکن، که توهم ورق اول تاریخی .

وتوضیح‌داد ، بله توهم اولین‌انسانی‌بودی‌که درمسیر آزمایشات ما با مغزت،معلوم‌کردی‌که مغزانسان امواج‌رادیویی‌را می‌گیرد .

پروفسور بروان که تابحال ساکت وبهت‌زده‌ایستاده‌بود، حرف پروفسورسودان را قطع کرد و گفت پروفسور ؟ فکر نمی‌کنید همانطور که مغز ما ثابت‌کرد ، امواج رادیویی را می‌گیرد . قادر است امواجی راهم بفرستد ؟

پروفسورسودان باکمی تأمل جواب داد . کاملا منطقی است . و روکرد به‌طرف پروفسورکوری . پروفسورکوری که آدم باهوشی بود . قبل‌ازآنکه پروفسور لب‌به سخن بگشاید . گفت . بله من‌موظفم مشغول ساختن‌گیرنده‌هایی‌شوم ، که بتواندطول موجهای خیلی‌کوتاه را بگیرد. پروفسورسودان فریادزد . آفرین براین هوش وذکاوت‌شروع کن ! همه باخوشحالی از هم جدا شدند . ودست هم را فشردند . ویکبار دیگر سوگند خوردند که هیچ کس از این کشف با خبر نشود تنها سوری کوچولو که همیشه و درهمه حال شاهدا عمال و رفتار آنها بود، سوگند نمی‌خورد .

ولی در دنیای تخیلات کودکانه، خودش را پای بند به یك اصل می دید، وآن این بود چیزی که اینهمه در پنهان کردنش کوشش می شود، نباید در موردش پرده دری کرد .

بهر حال سوری قبل از پدرش خودش را به اطاق نهارخوری رساند، درحالیکه سعی می کرد جلوی نفس نفس زدن های خودش را بگیره. پرفسور به اتفاق خانمش پشت صندلی های خود قرار گرفتند . ودر حالیکه بشاش بنظر می رسید ومی خواست سر بسر سوری بگذارد . گفت پسرم بگذار نفس آسوده وبدلخواه خودش بیادو بره. وبه اتفاق زنش به گفته خودش خندیدند، وسوری درحالیکه در اندیشه های بچه گانه خویش غوطه ور بود سرش را بلند کرد ، وبی اختیار درخنده پدرومادرش شریك شد.دلش می خواست پدرش را سئوال پیچ کند . وحالاکه پدرش سرحال است هرچه می خواهد بپرسد .

ولی سوگندی راکه باگوش خودش شنیده بود بخاطر آورد . و در حالیکه آب دهنش را قورت می داد، تمام سئوالاتی که برای خودش ردیف کرده بود بدست فراموشی سپرد .

وبه خوردن غذا پرداخت. دلش خوش بود که هر روز در مسیر کارهای آنها قرار می گیرد .

بنابراین سئول کردن لزومی نداشت .

بازهم آزمایشات ادامه یافت.ولی شکل جالب تری بخودش گرفته بود.

بافرستنده‌ای که دراختیار داشتند کارهای عجیب وغریب انجام‌می‌دادند. و سوری شاهد تمام اوضاع واحوال بود .

مثلا پروفسورکوری فرانکلین را مخاطب‌قرار می‌دادو مـی‌گفت، بسرفه‌ات بیندازم؟ پیچ‌فرستنده را بطرفی‌می‌کشید،وفرانکلین‌پشت سرهم سرفه‌می‌نمود. از این‌ببعدآزمایشات جنبه‌سرگرم‌کننده‌ای‌بخودگرفته‌بود وبرای آزمایش‌کننده‌ها ، وشاهدآزمایشات که‌سوری‌باشد ، خوش‌آیندو عجیب‌بود .

هرروزپرفسورپوشکین‌چیزتازه‌ای‌کشف‌می‌کردوباپائین وبالابردن پیچ‌ومهره‌های دستگاه . واضافه‌کردن چیزی به‌آن تمام حرکات و رفتار فرانکلین‌را کنترل‌واداره می‌نمود .

وخلاصه فرانکلین مانند ماشینی شده بود که پوشکین بافرستنده خود براومسلط‌بود . گاهی همینطورکه راه‌می‌رفت اورا بخواب می‌کرد ومی‌خواباند . و چنان خوابش عمیق می‌شد وخروپوف راه می‌انـداخت کـه سوری را بـخنده می‌انـداخت . و دلش می‌خواست پشت فـرستنده پوشکین‌قراربگیرد وفرانکلین را مانند عروسك بهرکاری‌که می‌خواهد وادارد .

روزها یکی پس‌ازدیگری سپری می‌شد . ودرخانه‌پرفسورسودان درنقطه‌ای ازکشورنیم‌روز، آزمایشی‌شگرف وعظیم درراه‌تکمیل وتکامل پیش می‌رفت . «یك‌روزپروفسورکوری و پروفسوربراون بـه اطلاع بقیه

رساندند . که‌گیرنده آنها از مغز فرانکلین امـواجی دریافت می‌دارد ، دستگاه‌های‌دیگر تعطیل‌شد. وهمه‌حلقه‌وار دورگیرنده‌پرفسورکوری‌جمع شدند .

گیرنده یك رادیو بیشتر نبود ، فقط فرقش بارادیو های عادی این‌بود که امواج از ۰٫۰۰۰۰۰۰۱ به بالارادریافت می‌داشت. گیرنده‌را روی‌طول‌موج ، ۰٫۰۰۰۰۵ تنظیم‌کردند. شروع به‌خروخرکرد. پروفسور سودان‌گفت آه این‌دلیل‌دریافت‌امواج‌مغزفرانکلین است؟پروفسور کوری گفت بله، برای‌اینکه بشماثابت‌کنم که این امواج‌مغز فرانکلین است . فرانکلین را به‌چند اطاق آن‌طرف‌تر ببرید که‌ما صدای اورا نشنویم . و روگردبه‌پرفسور براون وگفت‌خواهش می‌کنم شماهم‌بااوبروید‌ـفرانکلین وپروفسور براون از در آزمایشگاه خارج شدند . وچنداطاق آن‌طرف‌تر شروع به‌صحبت‌کردن نمودند، رادیو صدای هردورا پخش نمودهمه باهم فریادزدند ، خدایا .

چی‌می‌بینیم ؟ چی‌می‌شنویم ؟ پرفسورکـوری پیچ رادیورابست و صدای آنها قطع‌شد .

ودوباره همین‌کارادامه پیداکرد، ودوباره صدای‌هردوباوضوح‌تمام شنیده می‌شد .

پرفسور سودان گفت نفهمیدم چرا صدای پروفسور براون را هم می‌گیرد .

پروفسورکوری‌گفت این‌کاررا مغزفرانکلین انجام می‌دهد سودان پرسید یعنی‌چه ؟ چطور ؟

پروفسورکوری جواب داد . گوش فرانکلین میکروفون فرستنده مغز فرانکلین‌است.صدای‌خودش وصدای‌پروفسور بروان‌برای‌میکروفون فرق نمی‌کند .

هردو این صداها ، ازگوش فرانکلین جذب می‌شود . حالا یك کشف دیگر .

پروفسورسودان پرسیدچیه ؟

کوری‌جواب‌داد ازگفتگوی‌این‌دونفر،طول‌موج‌فرستنده مغز بروان را هم می‌توان‌پیداکرد . ببینید طول موج‌فرستنده مغز بروان ۰٫۰۰۷۵ است ودستگاه دیگری را بحضار نشان‌داد. وگفت این دستگاه‌بما کمك می‌کندکه‌طول موج‌مغزها را براحتی بدست آوریم . و بلافاصله رادیو را روی ۰٫۰۰۷۵ تنظیم کرد این بار مکالمات را ازمغز براون دریافت می‌داشتند .

پروفسور سودان روبه پرفسورپوشکین نمود وگفت ـ شما پشت دستگاه خودقرار بگیرید وبه مغزفرانکلین‌فرامینی‌صادرکنید . درحرف زدنش‌اخلال‌کنید .

پروفسور پوشکین بدستور سودان پشت فرستنده قرار گرفت و با فرستادن امواج مختلف در مغز فرانکلین اخلال نمود.

عینا گیرنده این اخلال را نشان می‌داد. اورا بسرفه‌بیاندازید.

فرستنده این کار را نمود، و گیرنده صدای سرفه او ر ابگوش می‌رساند .

پروفسور سودان گفت به او فرمان صادر کنید بیاید . پروفسور پوشکین گفت:

ماهنوز بین هم‌قراری نگذاشتیم که چدعلامتی چه معنی می‌دهد . پرفسورسودان‌پرسید شمامگر نمی‌توانید اوراکنترل کنید؟ پوشکین‌جواب داد چرا ؛ ولی‌با اوحرف‌نمی‌توانیم‌بزنیم، او حالاخوب‌می‌تواندبا ماحرف بزند . ولی ما باعلائم محدود وکوچکی می‌توانیم بـا او حرف بزنیم . بسیار خوب خواهش می‌کنم دستگاه‌ها را ازکار بیاندازید و به اطاق من بیایید .

☆☆☆

سوری‌کوچولوی ماهم که تحت تأثیر آزمایشات عجیب و غریب گروه تحقیقاتی قرارگرفته بود خود را بمیان جمع زد. و باطاق پدرش وارد شد.

اکیپ تحقیقاتی آنقدر سرمست باده موفقیت وغرور بودکه وجود سوری را احساس‌نکردند. مدتی بسکوت برگزار شد و سرانجام‌پرفسور سودان سکوت را شکست و باصدایی غرورآمیز چنین‌گفت:

دوستان من‌بنیان‌گذاران دنیای جدیـد. دنیای عجیـب و دنیای

بزرك. سازندگان فردای باورنکردنی،و دور از ذهـن. آزمایشات شمـا آنچه راکه مادرجستجوی‌آن بودیم معین‌و مشخص‌کرده. ولی خود این اکتشافات مارا راهنمائی می‌کندکه:

۱ـ فرستنده مغز انسان غیر از صدا چیزهای دیگر راهم‌به‌امواج تبدیل می‌کند و می‌فرستد.

پرفسورکوری صحبت سودان را قطع کرد و پرسید منظورتان را نمی‌فهمم .

پرفسور سودان پرسید مگر شما، با دستگاه گیرنده خود ثـابـت نکردیدکه مغز صدایی‌راکه ازگوش انسان مـی‌شنود، به امواج تبـدیل می‌کند ومی‌فرستد؟

کوری جواب‌داد درسته.

سودان‌گفت بسیارخوبـ مگر چشم‌انسان نور و تصاویررادریافت نمی‌دارد ؟

کوری جواب‌داد بله‌همینطوره؛

سودان‌گفت منظورمن اینه‌که تصاویرهم‌بوسیله امواج مغزفرستاده می‌شود .

کوری پرسید. منظورتان اینه که مغز امواج رادیو تلویزیونـی پخش می‌کند ؟

سودان جوابداد. نه‌تنها رادیو تلویزیونی. بلکه‌کارهای دیگری هم انجام‌می‌دهد.

مثلا بو از بینی جذب می شه . و میره بمغز ، مغز همین بو را به موج تبدیل می‌کنه ومی‌فرسته.

حس لامسه‌هم سردی وگرمی ،زبری‌ونرمی‌خارش و سوزش ودرد را دریافت می‌داره. وبمغز می‌فرسته و مغزآنها را به امواج‌تبدیل‌می‌کنه و می‌فرسته.

پرفسور پوشکین‌گفت. کاملا درسته منظور پرفسور سودان اینه‌که فرستنده وگیرنده‌مغز، کاملترین فرستنده،ها وگیرنده‌های جهانه ومی‌تونه همه چیزرا بهامواج تبدیل‌کنه. صدا. تصویر (نور) بو. سردی،گرمی ، سوزش، خارش، درد. وغیره .

منظور از این بحث چیه؟

پرفسور سودان جوابداد.منظور اینه‌که بایدکوشش‌کنیم فرستنده وگیرنده‌های خود را مطابق بافرستنده وگیرنده مغز درست کنیم. و فقط به‌گرفتن صدای انسان اکتفا نکنیم.

شما می‌دانید درآزمایشگاه دانشکده مرکزی نیمروز، دستگاه‌های الکترونی ساخته شده‌که خیلی‌کم جا می‌گیرند،ولی‌کار زیادی انجام می‌دهند. و ساختمان آنها شبیه مغز انسان استو بیشتر درساختن ماشین

های حساب وغیره از آن استفاده می‌کنند. باید از همین ماشین‌هااستفاده کنیم .

من مطمئنم‌که وقت‌کمتری‌صرف خواهیم‌کرد،و نتایج‌بیشتری‌بدست خواهیم آورد.

پرفسور پوشکین‌گفت بنظر من بهتر است‌خطوط‌اصلی‌امورمعلوم گردد. و هر چند نفری مأمورکار روی قسمت معین‌گردد.وپس‌ازتکمیل همه راباهم یکی‌کنیم.

پرفسور سودان‌گفت پیشنهاد پوشکین‌کاملا صحیح است . و بدون آنکه منتظر تصویب آن از طرف دیگران شود، مدادوکاغذی را ازروی میز برداشت و باصدای بلند این مطالب راگفت وسپس‌نوشت.

دستگاه‌گیرنده ما باید دارای وسایل زیر باشد.

۱ـ گیرنده صدا.

۲ـ صفحه تلویزیون وگیرنده تصاویر.

۳ـگیرنده بو. یعنی امواج را به‌بوهای معین تبدیل کند.

۴ـ سردی‌ـگرمی‌ـ سوزش‌ـ خارش ـ درد. والاآخر .

پرفسور براون وسط حرف سودان دوید وگفت فکر نمی‌کنیدکه فکر هم یکی از آن چیزهائی است که باید گیرنده ما قادر بدریافت آن باشد .

سودان پرسید منظورتان اینست‌که مغز در موقع فکرکردن هم امواج فکر را پخش می‌کند؟

بله . همینطوره پرفسورکوری حرف براون را تائید کرد وگفت دریافت‌امواج فکر ،کار ساده‌ای است، ومابدست‌آورده‌ایم، ولی ترجمه‌آن و شناخت‌آن مدتی وقت خواهدگرفت.

سودان‌گفت‌بسیار خوب بنابر این‌گیرنده ما امواج فکرراهم باید دریافت دارد و آنرا بخواند.

اما فرستنده .

باید اعمال زیر را انجام دهد.

۱ــ تمام اعمال و حرکات ظاهری و داخلی بدن اعم از حرکت ریه‌ها، دستگاه هاضمه، قلب وغیره، راه رفتن، حرکت تمام‌اعضاً، ایجاد درد ، خارش، سوزش و بطور کلی بهبود بخشیدن از طریق امواج را انجام دهد .

پرفسورکوری ادامه سخن را بدست‌گرفت وگفت من بکاری‌که شروع‌کرده‌ایم ایمان دارم. و برای تکمیل دستگاه‌ها وقت زیادی لازم نداریم و همانطورکه پروفسور سودان‌گفت با استفاده از سیستم‌های الکترونی‌کار باسرعت بیشتری پیش خواهدرفت. و شاید چندماه دیگر به پایان‌کار نمانده باشد.این جلسه بهمین جا پایان یافت وکار هرکس مشخص شد .

بازهم کار باجدیت بیشتری دنبال می‌گشت. و نتایج کار بسیار درخشان بود.

هرروز دستگاهها کاملتر می‌شد . و آزمایشات جنبه عمومی بخود می‌گرفت . و مردم کوچه و بازار تحت نظر قرار می‌گرفتند. وروی مغز آنها کار می‌کردند.

افکار آنها را می‌خواندند. و بصحبتهای آن‌ها گوش میدادند. گاهی هم این گشت و گزارهای امواج در بین مردم، مسایل حزن‌انگیز و بالعکس خنده‌آوری را بازگو می‌کرد.

آزمایشات در بین مردم ازاینجا شروع شدکه یك روز پس از تکمیل دستگاه‌ها تصمیم گرفته شد یك دستگاه کوچك تقویت کننده روی صخره بزرگی که مشرف بدریا بود و محل گردش‌گاه عمومی محسوب می‌شد کار بگذارند .

هیئت علمی دانشگاه مرکزی ، نیم‌روز بمحل ذکر شده رفتند و بعنوان کار گذاشتن دستگاه هوا شناسی جعبه کوچکی را بزیرخاك پنهان ساختند .

معذلك بیشتر روزها بطور دسته جمعی به‌گردش‌گاه میرفتند . و اعمال و حرکات مردم را زیر نظر میگرفتند . و میدیدندکه دستگاه فرستنده آنها بخوبی مردم را از فواصل دور کنترل میکند و اعمال و حرکات آنان را زیر نظر دارد.

مردم هم کم‌کم بدیدن هیئت علمی که هر روز دستجمعی به تفرج گاه رو می‌آوردند عادت کرده بودند. مسلم این بودکه تصورمی‌رفت آنها هم مانند دیگران در حال‌گردش و تفریح هستند. و کارطاقت فرسای دانشگاه آنها را بدتفریح و هواخوری واداشته است . اتومبیل مارك‌دار دانشگاه نیز در شناساندن آنان‌مؤثربود .

آزمایشات خارج از آزمایشگاه نیز نتایج مطلوب داشت وروزبه روز عالی‌تر و بهتر پیش میرفت.

دستگاه‌های فرستنده و گیرنده‌کاملا مجهز شده بودند. و در آزمایشگاه اختصاصی، ده الی پانزده دستگاه فرستنده‌وگیرنده‌که دارای تمام خصوصیات لازم بود مهیا و آماده شده بود .

بیماری ناگهانی مادرسوری زن پروفسور سودان‌کارها رامتوقف ساخت و هیئت علمی ما را بتفکر واداشت ـ با سیستم امواج با مغز او ارتباط حاصل شد، وکوشش فراوانی بکار می‌رفت‌که امور بدن‌اومنظم و مرتب‌گردد .

متأسفانه او بتنگی آثورت یاسرخرگی‌که خون را ازقلب خارج می‌نمود مبتلی بود و این‌کاری نبود که دستگاه‌های الکترونی فرستنده ، قادر به اصلاح آن باشند.کار تمام دستگاه روی بیمار پایه‌گذار دستگاه متمرکز شده بود.

سوری‌کوچولوی ما یازده ساله شده بود.گاهی بر بالین مادر بود

وگاهی از سوراخ تعبیه شده خود، امور آزمایشگاه رازیر نظرمیگرفت یکی از شبهاکه حال مادرش‌رو به بهبودمی‌رفت‌بود، ازسوراخ‌تعبیه شده خود شاهد بحثی عجیب بود. پروفسور پوشکین میگفت توجه دارید که ما در آزمایشات، خودبا درست‌کردن امواج آزمایشی‌ممکن‌است‌موجبات ناراحتی عده‌ای را فراهم آورده باشیم، پروفسور بروان‌گفت ما در این مورد هیچ‌گناهی مرتکب نشده‌ایم . وانگهی :

فرشته‌ای که وکیل است برخزاین باد

چه غم خوردکه بمیرد چراغ پیره زنی

درراه‌اکتشافی‌بس‌عظیم‌ومهم‌مانندد‌ستگاههای‌اختراعی‌ما، که‌سرنوشت‌دنیارا بدست‌دانشمندان‌دوراندیش‌ومنصف‌می‌سپارد، ماکه‌نمی‌دانیم، ولی‌اگرآزاری یادردی، یامرگی‌رامرتکب شده‌ایم، نه تنهاگنهکار نیستیم بلکه سرافراز ومفتخرهم می‌باشیم. پروفسورکوری وسط‌حرف براون‌دوید و ازپوشکین پرسید.شما می‌خواهید بگوئیدکه آزمایشات ما بطور ناخودآگاه باعث ایجاد درد یا بیماریهای‌خاصی‌شده؟ پوشکین باقاطعیت پاسخ دادبله. اگر یادتان باشدروزهای اول‌که بااامواج بازی‌می‌کردیم. این‌امواج خارج‌از آزمایشگاه‌هرکاریکه ازدستشان می‌آمدانجام داده‌اند.

پروفسورکوری سئوال‌کرد مگرمقصر بوده‌ایم؟

پوشکین‌جواب دادنه! بنابراین چه‌بحثی است‌که راجع به آن بکنیم.وانگهی‌این‌دستگاههاکه ماهم‌اکنون دراختیار داریم ، قادر است مشکل‌ترین‌بیماریهارا معالجه کند. وبزرگترین دردها را تسکین‌دهد .

پوشکین وسط حرف کوری دوید و گفت نه همه دردها را. (صدای ناله مادر، سوری را متوجه مادر نمود و کوچولوی مارا از شنیدن بقیه بحث، محروم کرد. او با این مادر دردمندش دوید) پوشکین ادامه داد.

مثلا خانم پروفسور سودان بتنگی آثورت مبتلا است و ما با این دستگاه قادر بدست کردن آن نیستم و او احتیاج به عمل دارد.

زن سودانی ناله های دلخراشی می کرد دست چپ و کتف چپش از درد ملتهب و سوزان شده بود: این بیماری عجیب، غش زائدالوصفی بود که به دردجان گدازی منتهی می شد.

مالشهای دیگران اثری نداشت. عرق سردی بر پیشانیش نشسته بود. نمهای سراسر پیشانی بدانه های بزرگتری مبدل می شدند. واز بهم پیوستن آنها قطرات درشت عرق سرازیر میشد. اشك و عرق درهم می آمیخت و گونه های لاغر ورنك پریده مادررا در می نوردید. ناله ها رساتر می شد و اوج می گرفت.

چند خانه آنطرف تر هم ناله های جان خراش مادری ملتهب را می شنیدند. همه آن محله و کوچه درزیر سرپوشی ازغم ناعلاجی فرو رفته بود. این غم حتی سایه خود را بر آزمایشگاه سودان هم گسترده و پهن کرده بود.

بشر با تمام قدرت و اکتشاف عظیم کنترل انسانها، خودرا در مقابل دردی جانفرسا کوچك و بی چیز می دید. و تمام دستگاههای اختراعی خودرا از

کارانداخته وصبروبردباری راپیشه‌ساخته ، می‌اندیشدکه هنوز تا تسلط مطلق برتمام‌مشکلات‌هزارهافرسنگ فاصله‌است .

واماسوری‌کوچولوی مابهمراه مادراشك میریزد: وخودرا دردرد بی‌درمان مادرشریك‌میداند. سخنان‌پوشکین درگوشش زنك میزند (در حین‌آزمایشات‌ماعده‌ای‌بدردهای لاعلاج‌دچارشده‌اند) آیامادرمن‌هم‌یکی ازقربانیان این‌آزمایشات‌نیست. مادرمن دردی‌نداشت، چطورکه‌یکدفعه وناگهانی‌چنین مرضی‌آنهم باچنین‌دردی حادث‌گشت. کینه‌عجیبی در دل نسبت بآزمایشگاه وگردانندگان‌آن‌حس‌می‌کرد. پیش‌خود تصمیم‌بخرابی آن‌گرفت. بعدفکرکرد حالاکه دیگر آزمایش نیست و دستگاه‌ها آماده کار است.

ناله‌غیرعادی مادرش اورا از فکرکردن بازداشت،در همین موقع پروفسور سودان‌به‌اتفاق پزشك خانواده بربالین مادرحاضر بودند .

سوری‌چهره درهم پدررا براندازکرد. و احساس‌کردکه نسبت باو تنفری ناخودآگاه بوجودآمده.آیا اونبودکه اکتشاف و اختراعش باعث ناراحتی مادرش‌گشته .

وآیااین‌درد جان‌فرساعاقبت‌مادررا چه‌خواهدکرد. خواست‌بگوید پدرازدستگاه مددبگیر. پیش‌خودش‌فکرکردکه حتماً این‌کاررا کرده‌اند. وفایده‌ای‌نگرفته‌اند،وانگهی‌ممکن‌است‌درمسیرآزمایشات،ساختمان‌ناحیه اداره‌کننده اعصاب دست‌چپ‌وکتف راآنقدرخراب‌کرده‌اندکه‌دیگرمرمت

وبهبودآن امکان‌پذیر نیست.

بااین‌افکار زیرورو می‌شد وازخودبیخود شده‌بود. مادر از دردبه خودمیپیچید.وتاازشدت‌دردغش‌نمود.سوری بتصورآنکه او بخواب رفته آسوده‌شد.وبااشاره سرپروفسور سودان توسط‌پرستار، به‌اطاق‌خواب‌خودش راهنمائی شد .

روی تخت خواب دراز کشید . تمام افکار خودرا زیر ورو کرد. آیامادرم‌خوب‌خواهدشد؟ من‌دوباره‌باخیال‌راحت بپشت‌آزمایشگاه خواهم‌رفت؟وتماشاخواهم‌کرد. ؟

بااین افکارکودکانه بخواب‌رفت. وازدنیای‌خارج‌گسست وبخود پیوست. صدای‌همهمه‌گنجشکهاکه ازشاخه‌ای‌بشاخه‌دیگر می‌پریدند. و گسترده‌شدن‌گیسوان طلایی‌خورشیدبرپهنه‌گیتی، شروع‌یک‌روز دیگررا درمرکزکشورنیم‌روزاعلام‌داشتند. فعالیت‌پرجنب‌وجوش موجودات ازسر گرفته‌شد.

ولی‌درخانه پروفسور سودان‌روزبدی آغازگشته بود. فلور آن‌زن مهربان وصمیمی‌که‌درزندگی‌سودان وپیشرفتهای او،در راه اکتشافات و اختراعات سهم‌بسزایی داشت. لحظات‌آخرزندگی‌راپشت‌سرمینهاد. نالدها یارای‌اوج‌گرفتن‌نداشتند. ریه‌ها بسختی باربوجودآوردن نالد را بدوش میکشیدند .

تارهای‌حنجره‌درمقابل نسیم‌تب‌آلود نفس فلور بآهستگی‌مرتعش

میشدند. و ناله‌ای محزون و دردمندانه‌ای را میساختند که ملودی پایان زندگی او را ساز میکردند.

با پنهان شدن خورشید آفتاب عمر فلور نیز غروب کرد. اما غروبی که برای همیشه طلوعی بدنبال نداشت. بدن فلور بالکه‌های سیاه پر شد ناخنهای ظریف و بلندش سیاه شد. لبهای قرمز شش تیره شد. و من حیث المجموع پرده سیاه وغم آلودی را بر این وجود بی گناه معصوم کشید.

دردی ناگهانی، سخت و جان فرسا، و زود گذر، و مرگی عجیب. با بیماری فلور آمد و با مرگش پایان یافت. سوری کوچولو بهت زده خشک شده بود.

اشکی برای ریختن نبود و حالی برای فریاد بجای نمانده.

لحظاتی گذشت. سوری آه می کشید. داد می‌زد. با تمام وجود فریاد می نمود ناله میکرد. آواز میخواند خون از سرشك میریخت یا اشك معلوم نبود. سخنرانی میکرد. یا هذیان میگفت، کسی نمی‌دانست.

بهر حال حرکاتش عادی نبود. او آزاد بود. مادرش را با آن وضع دلخراش از دست داده بود فریاد کرد. داد زد. ولی چون همه دچار غم و اندوه فراوان بودند. کسی نفهمید که سوری چی گفت و با چه کسی سخن گفت. و گفت تا خسته شد. او را با طاق خودش بردند، و با یك قرص خواب آور او را بخواب نمودند.

فلور با تمام صفای باطنش پس از انجام فرائض مذهبی بآغوش خاك

سپرده‌شد، وخانه‌سودان یکی‌از خدمتگزاران صدیق‌خود را برای همیشه از دست‌داد .

✡ ✡ ✡ ✡

آزمایشگاه سودان‌چندروزی دچاروقفه‌شد وسپس‌کارهای‌خود را ازسرگرفت.

✡ ✡ ✡ ✡

کار بیشتر در جهت خودکار شدن دستگاههـا دور میزد ، روی هردستگاه فرستنده و گیرنده، صفحه‌گردانی وجود داشت‌که طـول موج فرستنده وگیرنده مغـز انسان بخصوصی را تعین می‌کرد و با آن تماس می‌گرفت.

شش انسان‌تمام‌قد نقاشی‌شده،که‌روی آن‌ها سلسه اعصاب، گردش خون، ودستگاههای داخلی وخارجی بخوبی‌نشان دادمیشد.

بالای‌هردستگاه قراردادند. زیرهریك ازاین تابلوها. یك جعبـه بود،که درداخل آنهادویست تاسیصدکلید مرتب‌چیده شده؛ وجودداشت. هرکلیدی نمره‌معینی داشت .

وبهرحال‌کار بادستگاه‌آنقدرساده‌بود، که‌هر بچه‌کوچکی‌هم‌قادربود

می‌توانستند این کلیدهارا ازداخل جعبه‌ها بردارند و بهرکجای شکلهای انسانهای نقاشی شده بگذارند.

این آدمکها باسیم‌های خاصی بدستگاه فرستنده وگیرنده الکترونیك وصل،ومشخص کار خاصی بودند .

پهلوی آدمك اولی نوشته شده بود، خارش. دومی لرزش، سومی درد، چهارمی حالات روحی، پنجمی گردش خون، ششمی استخوان بندی، دستگاه‌هاضمه، تنفس، غده‌ها، یك عکس کله انسان راهم که تمام قسمتهای درونی آنرا بخوبی نشان میداد براین تابلوها اضافه کرده بودند.

هردستگاهی یك صفحه تلویزیونی بزرك، یك گیرنده رادیویی، و یك تلکس، که همه صحبتها وافکار مردم را روی نوار ضبط می‌کردند نیز داشتند .

بادستگاه کار کند. مثلا کسی راکه میخواستند بخواب کنند. روی صفحه گردان شماره۱ ،موج موردنظررا تنظیم میکردند. سپس روی شکل انسانی که اعصاب را نشان می‌داد، کلیدراروی نقطه خواب می‌گذاشتند. بلافاصله انسان موردنظر بخواب می‌رفت .

ازهمه‌مهمتر بایکی ازاین دستگاه‌هامی‌شدباانسانهای زیادی سرو کارداشت. وهمه‌را باهم،ومنفردا اداره نمود- دستگاه دیگری تعبیه شده بودکه امواج همگانی پخش می‌نمود.

مثلا چندهزار نفر انسان که در یك نقطه جمع میشدند فرستنده روی طول موج ۰،۰۰۰۰۰۰۰۱ تا یك امواج لازم را پخش می کرد و در نتیجه هیجانات عجیبی اعم از شادی، غم، وجد و شعف بوجود می آورده. میتوانست مردم را برخلاف عقاید و نظریاتشان بهیجان آورده و آنانرا به ابراز احساسات وادار سازد.

سوری کوچولوی ما هم پس از چندی بر خود مسلط شد و کار خود را از سر گرفت. و بتمام رموز و طرز کار دستگاهها وارد شد. یکی دو هفته منحصراً روی کار دستگاهها دقت میکردند.

و بطوریکه سوری کوچولوی ما هم طرز کار با دستگاهها را بخوبی یاد گرفته بود. و یك شب که همه آزمایشگاه را ترك کرده و رفته بودند سوری ما بآزمایشگاه رفت، و با اطمینان خاطر بکار با دستگاه پرداخت. و روی صفحه تلویزیون یکی از دستگاهها چیزهایی را مشاهده کرد که تا بحال حدس هم نمی زد!! و جالب این بود که خیلی خوب می توانست انسانهایی را که روی صفحه می بیند کنترل کند و اعمال و رفتارشان را باراده خود تنظیم کند.

مثلا با گذاشتن کلید سر فه یکی را بسرفه کردن امیداشت. آن دیگری را وادار میکرد دستش را روی بینی اش بمالد. و دیگری را بخمیازه کشیدن وادار میکرد و آن دیگری را بخندد وامیداشت.

یکی را مجبور میکرد با بینی فن و فن کند. و از این اعمال خود لذت می برد.

پیچ خواب را روی نقطه لازم تنظیم می‌کرد. وهمه‌را بخواب فرومیبرد. وسرانجام دستگاه‌را خاموش‌کرد و باطاق خواب خودرفت .

سوری‌افکارعجیبی نسبت بدستگاههای پدرش داشت . اوبین این دستگاهها ومرگ‌مادرش رابطه‌ای‌عمیق‌احساس‌میکرد. وهمین‌افکارهمیشه اوراوسوسه میکرد و بتفکر وامیداشت.

گاهی تصمیم‌بنابودی آنهامی‌گرفت و گاهی نقشه لودادن آن‌ها را درسر می‌پروراند .

وزمانی باین‌فکرمی‌افتادکه خودم‌پشت‌دستگاه برم وانتقام‌مادرم‌را ازهمه‌آنها بگیرم .

بهمین‌منظور تصمیم‌گرفت‌ابتداطول‌موج‌مغز تمام‌اعضای‌آزمایشگاه را بدست آورد .

یکی ازشبها که ازسوراخ خودآزمایشگاه‌رامش.هدمیکرد. شنید که‌پروفسور پوشکین‌پیشنهادمیکند طول‌موج‌افراد آزمایشگاه‌رابصورت جدولی‌بدیوارآزمایشگاه‌نصب‌کنند. تاهروقت لازم‌بود ازآن‌استفاده‌شود. واین‌آن‌چیزی‌بودکه سوری‌همراه آن‌میگشت جدول‌تهیه‌شد وبدیوار آزمایشگاه‌نصب‌گردید. ولی‌سوری‌کوچولوبازهم قدرت‌اجرای‌نقشه‌را در خودنمیدید. وهروقت‌که دراین‌موردفکر میکرد. بناتوانی و عجز خود اعتراف‌مینمود.ومتوجه‌میشدکه‌کارعبثی است . وازعهده‌اوبر نخواهدآمد. معذلك فکرانتقام مادرلحظه‌ای اورا آرام‌نمیگذاشت.

درخانه پروفسور سودان یك‌خانواده سه نفری دیگرهم زندگی میکردندکه‌عبارت‌بودند ازآقای‌لین‌وخانم بتی وبچه‌دوازده‌ساله آنها بنام نرمن‌که درشبانه‌روزی‌بسرمیبرد. آقای‌لین وخانم‌بتی خیلی دیر ازدواج کرده‌بودند وسنی‌بر آنها گذشته‌بود. خانم‌بتی‌سوری‌راهم‌مانند بچه خودش دوست میداشت .

و به اصطلاح این دوکودك برادر خوانده هم محسوب می‌شدند ، زیرا بتی‌به‌سوری شیر داده بود . و بحق او پرستار واقعی سوری بود . پس از فوت مادر سوری، این سمت بشکل‌واضحی خود نمائی می‌کرد . و سوری با محبت‌هائی که از جانب بتی‌می‌دید‌بهترمی‌توانست دوری مادر را تحمل‌کند . بتی‌ازروزی‌که‌مادرسوری‌فوت‌نموده بود کودك خردسالش را برای سرگرمی سوری از شبانه‌روزی‌بخانه آورده بود . درهرحال‌پس از مرك‌خانم فلور ، نزدیکی سوری‌و نرمن زیادترشده بودومواقع فراغت را بیشتر باهم می‌گذراندند . درعالم‌کودکی‌باتمام عهدوپیمانهائی‌که‌سوری باخودگذاشته بود، عاقبت یکروز ازنرمن دعوت‌کرد،که باتفاق‌ازسوراخ تعبیه‌شده بتماشای آزمایشگاه بپردازند. نرمن بدون‌فکر موافقت خود را اعلام‌نمود. برای‌تماشا راه افتادند. منظور سوری این‌بودکه نرمن با آزمایشگاه وطرزکار آن‌آشناشود. و الاخود او از تمام کم وکیف کار بااطلاع‌بود. نرمن بااشتیاق‌تمام چشم‌ازسوراخ برنمیداشت وگاهی که

حوصله سوری‌سرمیرفت وبااشارەدست‌به‌او تکلیف مینمود از دم سوراخ کناررو د .

باسماجت و با اشاره دست مخالفت خودرا اعلام مینمود. مدتها گذشت وسرانجام‌نرمن ازسوراخ‌کنار رفت درحالی‌که ازتعجب دهنش‌باز مانده‌بود. ازسوری‌پرسید اینجافیلم می‌دن‌سوری جواب داد نه احمق جان، اینهاچیزهایی ساخته‌اندکه بامغز آدمها تماس می‌گیرند . نرمن پرسیدچه‌جوری تماس‌می‌گیرن؟

مثل‌رادیو مثل‌تلویزیون. رادیوی اطاق شما چطوری بافرستنده رادیو تماس میگیره ؟

اینهام همینطوری بامغزمردم تماس‌دارن .

خلاصه من نمی‌دونم بابام با این همکاراش دستگاهی درست‌کرده کەمی‌تونه تمام‌مردم‌را ازهمین اطاق‌کنترل‌کنه- نرمن‌وسط حرفش‌دویدو پرسیدچه‌جوری؟ باهمین‌دستگاهها‌که دیدی وفکرمی‌کنی فیلم میدن. می‌تونند توخونده‌ها وکوچه‌ها ومحله‌ها برن وهمه مردم راروی پرده ببینند وحرفها وفکرشون وبشنوند وبفهمند وبایك‌دستگاه دیگر برای آنها فرمان‌صادرکنند .

بازنرمن چیزی ازحرفهای سوری دستگیرش نشد. و ضمناحس کنجکاویش هم تحریك‌شده بود و میخواست تەوتوی قضیه را خوب

درآره گفت :

ببینم سوری اینهامیرن توخونه‌مردم‌وازآنها چیزهایی می‌پرسند؟ سوری‌با عصبانیت جوابداد عجب خری‌هستی. بچه‌مگر ندیدی‌که روی پرده تلویزیون‌همه‌چیزرا می‌بینندکسی، اینجا نیست. دوباره نرمن‌بالای سوراخ رفت و ملاحظه‌کرد.که روی پرده تلویزیون آدمهای جورواجور دیده‌میشه وکوچه‌ها ومحله‌ها و خانه‌ها پشت‌سرهم عوض میشند ، دوباره پائین آمد .وگفت سوری مگه اینهافیلم‌نیست؟

سوری‌گفت نه‌جانم. این‌دستگاهی‌که میبینی بوسیله فرستنده و گیرنده‌های‌خودش، چه جوری‌بگم، بوسیله‌امواج که من وتو نمی‌تونیم ببینیم . (راستی تلویزیون شماچه‌جوری بافرستنده تماس‌می‌گیره ؟

نرمن‌گفت از آنتن) . سوری جواب داد خوب آنتن موج را از فضامیگیره میاره‌توتلویزیون .

نرمن‌گفت حالافهمیدم . اینهاهم تلویزیون دارن . حوصله سوری سررفت . نمی‌تونست حالی نرمن بکنه و نه نرمن دست از سرش برمیداشت .

برای‌خلاصی خودش‌گفت، ببین جونم‌اینها رادیو وتلویزیون و فرستنده آنرادارند. وقتی‌اینها رفتند میبرمت‌تو وبتونشون می‌دم.

نرمن‌گفت بابات دعوا نمی‌کنه؟ نه‌بابا. یك‌جوری می‌ریم‌که‌کسی نفهمه. باشه،پس‌بریم‌نهار بخوریم.

سوری گفت خیلی خوب، هردو براه افتادن و بسراغ ننه بتی رفتند. ننه بتی میزراچیده بودومنتظر آنها بود.

نرمن خواست راجع بآزمایشگاه سئوالاتی بکنه ولی سوری بلافاصله باوهشدار دادکه بایداین موضوع بین خودشان باشه. واوراترساندکه اگر کسی بفهمه خطرداره .

ننه بتی که متوجه قیافه های جدی بچه ها شده بود، سئوال کرد بچه های عزیز چی شده ؟

تا نرمن خواست صحبت کنه، سوری جلوی حرفش راگرفت وگفت مادر، راجع به مدرسه و برنامه آن صحبت می کردیم. نرمن هم اضافه کردکه امسال درسمون مشکل تر ازسال قبل شده. و باشکلکی بسوری فهماندکه مادر چیزی نفهمیده.

ننه بتی همینطورکه غذارا سرو می کرد، گفت آره عزیزان من امثال باید بیشتر درس بخوانید، بچه هارا بحال خود گذاشت و به آشپزخانه رفت .

نرمن باصدای زیردرحالیکه سرشرا بسوری نزدیك می کردپرسید سوری کی می ریم توآزمایشگاه؟ سوری گفت شب که همه خوابیدند نرمن پرسید من چه جوری بیام؟

سوری گفت اصلا، امشب تو بیا بریم تواطاق من. به ننه بتی می گیم که

توامشب تواطاق‌من می‌خوابی، در همین‌بین ننه‌بتی‌واردشد وگفت بچه‌ها چیزی نمی‌خواهید ؟

سوری روکرد به‌ننه بتی وگفت؟ می‌خواهم خواهش کنم بگذاری نرمن امشب در اطاق‌من بخوابه؟ ننه‌بتی پرسید چرا پسرم؟ مـی‌ترسی؟ سوری جواب داد بله.

ننه‌بتی‌گفت مانعی نداره. وقتی شام خوردید برای خواب بـرید پهلوی‌هم. کشور نیم‌روز شب‌شد ولی‌ماهتاب چهاردهمین شب‌ماه‌چون روز روشنش ساخته‌بود .دوکودك خردسال همچنان‌نجوا می‌کردند .

سرانجام‌ساعت موعودفرا رسید. هردوبدنبال‌هم‌پاورچین پاورچین بطرف‌آزمایشگاه راه‌افتادند. ازپشت‌آشپزخانه ردشدند. متوجه‌شدندکه ننه‌بتی وآقای‌لین هنوز بیدارند . سرشان را دولاکردن‌که از زیرپنجره آشپزخانه ردشوند. همینطورکه دولاشده بودندسوری دهنش را دم‌گوش نرمن‌گذاشت. ویواشکی‌گفت خوب‌شدحالا ننه‌بتی وآقـای لین را روی صفحه‌دستگاه می‌بینیم. نرمن‌که‌ازاین‌حرف چیزی‌نفهمید، باصدای‌خفیف پرسید چی‌گفتی؟

سوری‌متوجه‌شدکه نرمن چیزی‌نخواهد فهمید، برای‌اینکه او را ساکت‌کنه‌گفت هیچی‌میگم مواظب‌باش صدانکنی.

درب‌آزمایشگاه‌آهسته‌بازشد ودوکودك خردسال‌پشت دستگاه‌های

الکترونی عجیب وغریب قرارگرفتند،سوری مانند راننده‌ای‌که سالها پشت‌رل نشسته باشدپشت یکی‌از دستگاهها قرارگرفت وگفت‌نرمن، بااین دستگاه طول‌موج ننه‌بتی‌را پیدامی‌کنم،کلیددستگاه‌را زد وعددی روی صفحه‌پیداشد.سپس‌کلیدی‌ازجعبه‌برداشت‌وروی‌صفحه‌مدرج وعددذکر شده گذاشت. وبعدکلیددستگاه‌گیرنده‌وفرستنده‌راروشن‌نمود. صفحه تلویزیون آهسته روشن‌شدصحن آشپزخانه‌و ننه‌بتی وآقای‌لین‌روی‌صفحه‌پیداشدند .

نرمن خواست دادبزند ولی‌سوری‌دستش‌را روی‌دهان‌اوگذاشت،واو رابسکوت وادار نمود،وازاوپرسیدمی‌خواهی ننه‌بتی سرفه‌کند ؟ نرمن بهت‌زده سرش‌راتکان‌داد. سوری از زیریکی‌ازآدمکهاکلیدی‌برداشت . و روی‌شکل‌گشت‌و به‌جایی‌که‌نوشته‌بودسرفه‌فرو، کرد.وننه‌بتی‌پشت‌سرهم سرفه‌نمود. وآقای‌لین با دست به‌پشت‌او می‌زد. وازاو می‌پرسید چی‌شده؟

کلیدسرفه‌را برداشت‌وکلیدعطسه لین‌را گذاشت . آقای لین هم پشت‌سرهم عطسه‌های عجیبی‌نمود. وگفت مثل‌این‌که سرماخورده باشیم .

بعدازنرمن پرسید می‌خواهی برن بخوابند؟

نرمن باتعجب وتکان‌دادن سر تصدیق‌کرد .

سوری دکمه‌خواب هردورازد. هردوشان شروع‌کردن به خمیازه کشیدن. آقای‌لین‌گفت بریم‌بخوابیم. ننه‌بتی‌گفت منهم خوابم گرفت . و پیش‌بندخودرا بازنمود وهردوبراه افتادن وباطاق خواب‌رفتند. در اطاق خواب، تاکلیدچراغ‌را زدندلحظه‌ای تاریك بود وصفحه چیزی را نشان نمی‌داد .

نرمن پرسید چی شدند؟

سوری جواب داد اینجا، نورنیست بنابراین ماروی صفحه چیزی نمی‌بینیم ولی صدای آنهارامی‌شنویم. مگر چراغ‌را روشن کنند. در همین حین آقای لین چراغ اطاق‌خواب را روشن کرد واطاق پیداشد.

نرمن گفت اجازه بدهمنهم یك‌کاری بکنم. سوری باو اجازه داد و برایش توضیح‌دادکه این‌شش‌قیافه‌آدمکهاکه‌بالای‌هر دستگاه‌نصب‌شده‌برای منظور خاصی است.

ببین‌اول‌بااین‌دستگاه طول‌موج‌مغز آدمی راکه‌می‌خواهی بایدپیدا کنی. بعد اینجانگاه‌کن، خط‌مستقیمی‌که هزارهاعدد از ۰٫۰۰۰۰۰۰۱ تا ۱ بترتیب‌روی آن‌نوشته شده‌بودباو نشان‌داد وگفت این‌کلیدرامی‌آری تاروی‌آن عددی‌کهمیخواهی. حالااگر بادونفرخواستی تماس‌بگیری،این کلیدرا ازاین‌بالا ورمی‌داری وروی‌عدد دومی‌می‌گذاری واگر خواستی با سه‌نفریابیشتر تماس‌بگیری، نگاه‌کن،تواین جعبه دویست‌سیصدکلیدهست. وهرکدوم‌را روی‌عدد خودش‌میگذاری. حالادستگادهم‌گیرنده و هم فرستنده‌اش با مغز این آدمهاکه تو کلیدات‌رو ، روی آن گذاشتی تماس داره.

خوب اگردقت‌کنی هرکلیدی‌یك‌رنك ویك‌عدد روش نوشته، روی این‌آدمهاهم‌این‌کلیدها باشماره‌های‌مخصوصی‌هست. دیدی‌من‌طول‌موج‌مغز

ننه بتی را از روایین دستگـاه پیدا کردم ، ۰۰۶۴ر۰بود برای سرفـه انداختنش هم ، کلید راازاینجا ورداشتم وروی حلق‌این آدمك‌گذاشتم. دیدی‌سرفه‌کرد. برای خـواب‌کردنش‌هم ،کلید را ازبـالای آدم سومی ورداشتم وروی‌ناحیه خواب‌کد میبینی باخط آبی‌نوشته‌گذاشتم.و دیدی‌که ننه‌بتی تصمیم‌گرفت‌بخوابد. با آقای لین‌هم‌همینطور عمل‌کردم. بیا حالا چکارمی‌خواهی‌بکنی؟

نرمن‌جواب داد. بگذار اول نگذاریم بخوابند.

سوری‌پرسید می‌دونی چه‌بایدبکنی؟

نرمن‌گفت باید دوتاکلیدهاشون‌را ازروی ناحیه خواب بردارم . سوری‌گفت آفرین ولی‌یادت‌باشه هرکلید که ورمیداری درست بگذاری جای‌خودش .

نرمن‌کلیه‌هارا برداشت‌وتوی جعبه‌های خودش‌جاداد. روی صفحه تلویزیون نگاه میکردند. آقای‌لین‌گفت انگارخواب ازسرم‌پرید . ننـه بتی‌هم‌لبخندی‌زد وحرف لین را تأییدکرد.

نرمن‌نگاه پیروزمندانه‌ای بسوری انداخت وگفت‌دیدی بلدم، و روی‌صفحه‌های مصور،شش‌گانه خم‌شد، یك‌جمله‌راخواند«دست راست به طرف‌چپ خم‌می‌شود» وروکرد بسوری‌گفت بگذار دست‌راست ننه بتی را تکان بدهم . سوری‌گفت ازکجا؟گفت اینجا نوشته. سوری نگاه‌کرد . گفت درسته. اگر گفتی‌چه‌باید بکنی؟

بالای دیاگرام نگاه کرد کلیدهای مختلفی را مشاهده کرد. یکی از کلیدها را گذاشت روی عدد ۰٫۰۰۶۴ و بدین ترتیب تماس با مغز ننه بتی برقرار شد. بعد کلید دیگری را برداشت گذاشت روی آدمکی که نوشته بود دست راست بطرف چپ خم میشود، بلافاصله ننه بتی دست راستش را بطرف چپ خم کرد. این کلید را دوباره برداشت و دوباره گذاشت. ننه بتی اینکار را تکرار کرد. همینطور که این کار را میکرد روی یکی از دیاگرامهای شش گانه کامه عصبانی بچشمش خورد. و روکرد بسوری و گفت حالا بگذار با با لین را عصبانی کنیم. بازهم روی صفحه دیاگرام کلید را روی عدد ۰٫۰۷۱ که موج مغز با با لین بود گذاشت. و با مغز با با لین تماس برقرار کرد، بعد کلید دیگری را برداشت و روی آدمکی که سلسله اعصاب را نشان میداد روی نقطه عصبانیت گذاشت. یکدفعه با با لین ابروها را درهم کشید و از کورمدر رفت رو کرد به ننه بتی گفت زن، چرا اینقدر مثل بچه ها تکان می خوری؟ از توقباحت داره، با این سن و سال حرکت بچه ها را میکنی.

ننه بتی که جاخورده بود با تعجب گفت لین چی میگی؟ خدا نکرده شاید حالات خوب نیست؟

نرمن برای پدر و مادرش دلش سوخت و بلافاصله کلید را از ناحیه عصبانیت برداشت و دو کلید روی دیاگرام خنده و روی ناحیه مخصوص نهاد. پیرزن و پیرمرد بخنده افتادن و حالا نخندو کی بخند، بطوریکه از خنده آنها سوری و نرمن هم بخنده افتادند.

ننه بتی میگفت: امشب مثل این استکه جن در پوست ما رفته اصلا حالات ما غیرعادیه نیست؟ این و میگفت و غش و ریسه می رفت. و لین هم ادامه می داد که ما اصلا خود جنیم من همین حالا اینقدر عصبانی بودم که

دندونهام‌را روی‌هم فشارمی‌دادم ولی‌حالا... خنده‌مجالش نمی‌دادحرفشو بزنه ولی‌حالا... اینقدرمی‌خندم‌که دارم ازحال می‌رم، دستش‌روگذاشت روی‌شکمش وقهقهه می‌زد.

صدای‌خنده‌مستانه این‌زوج‌وجدوشعف‌عجیبی بوجودآورده‌بود. که سوری‌گفت نرمن‌کافیست آنهارا بخواب‌کن و بریم.

نرمن دوکلیدخنده وتمام‌کلیدها را بسرجایش‌گذاشت فقطدوکلید ازبالای‌دیاگرام چهارم برداشت وروی‌ناحیه خواب‌گذاشت صدای خنده فرونشست وخمیازه‌ها جای قهقه‌هاراگرفتند. لین‌زمزمه‌می‌کردعجیب‌است وننه‌بتی درحالیکه‌خواب پلکهای اوراسنگین می‌کرد. وخمیازه‌میکشید حرف لین‌راتائیدکرد. وبادست راستش چراغ راخاموش‌کرد و همینطور که‌صفحه تلویزیون دستگاه تاریك می‌شد صداها محوشد وخرخر هردو ازگیرنده برخاست. سوری‌گفت‌دستگاه راباین‌کلیدخاموش‌می‌کنیم. وبا زدن‌آن دستگاه خاموش‌شد. ودست‌نرمن‌راگرفت وازآزمایشگاه خارج شدند آهسته درب‌آزمایشگاه‌را بستند.

درحالی‌که سایه آنها درنورمهتاب بدنبال‌آنهاکشیده میشد باطاق خواب‌خود رفتند. درتمام‌طول‌شب سوری‌می‌خواست بخوابد ولی نرمن با سئوالات‌خود اورا بحرف‌زدن وامی‌داشت .

نرمن‌گفت چقدرراحت است. هربچه‌ای‌هم می‌تونه بااین دستگاه کار کنه .

سوری جواب‌داد آره‌جونم‌این‌راکه می‌بینی چهارساله درست‌کرده وسرهم‌کرده‌اند، من‌هفت‌ساله بودم‌که‌بابام‌این‌کار را شروع کرد ودرست یك‌ماه‌پیش یادم‌هست یازدهمین‌سال تولدم راجشن‌گرفتم.

نرمن‌جواب دادآره می‌دونم‌ولی‌خیلی‌عجیبه سوری‌گفت‌آره. نرمن پرسید بااین‌دستگاهها چه‌می‌خوان‌بکنند؟

سوری‌جواب‌داد من درست‌نمی‌دونم حالاحالا خیلی‌کاردارن باید روزها بریم پشت همون سوراخ خودمون همه‌چیـزرا می‌فهمیم . نرمن نمی‌خواست بخوابد . سوری بشوخی‌گفت من‌خوابم میاد . اگر نخوابی میرم توآزمایشگاه‌کلید خوابت‌رو می‌زنم.

نرمن با خنده جواب داد. خودم‌می‌رم.

سوری درحالی‌که‌خمیازه می‌کشیدگفت، نرمن‌جون بخواب. ودر حالی‌که سوری‌بخواب رفته‌بودنرمن‌با افکارکودکانه وبادیدنی‌های‌عجیب وغریب خود ورمی‌رفت تاسرانجام بخواب رفت.

ساعتها از روز می‌گذشت که صدای ننه‌بتی بچه‌هـا را از خواب بیدارکرد. هان‌بچه‌ها پهلوهم‌که‌باشید استراحت نمی‌کنید. آنوقت تالنك ظهرمی‌خوابید. حالامانعی نداره ولی‌چند روزدیگه‌که مدرسه بایدبرید این‌کار صحیح نیست .

سوری در حالیکه با دستها چشمهاش‌رو می‌مالید پرسید مگـر ساعت چنده ؟

ننه‌بتی جواب‌داد نزدیك ظهره. پاشید برید دست‌وروتونو بشورید بایدنهار بخورید.

نرمن باقیافه عجیبی مادرش را ورانداز می‌کرد بطوریکه ننه‌بتی یکه خورد و خطاب به نرمن گفت، چرا اینطوری نگاه می‌کنی؟ چی‌شده هنوز، خوابت‌می‌آد ؟

سوری‌که متوجه حالات نرمن شده‌بود، وسط‌حرف، ننه‌بتی دویدو گفت‌که نرمن هنوزخوابه، ونرمن ازتوضیح‌سوری بخودآمد وبامعذرت‌خواهی ازمادرش‌سرش‌را بزیرانداخت وپهلوی خودش می‌گفت، آیا این همان‌ننه بتی‌است‌که روی‌صفحه بود؟ومی‌دیدکه این‌همونه وبازتوخودش فرو رفت. ایندفعه‌دیگر سوری دستش‌وگرفت وکشیدش وگفت بیابریم. دم‌دستشویی، سوری‌گفت نرمن تومثل‌دیوانه‌ها شدسای. نرمن برگشت‌گفت هان. وهاج‌وواج سوری‌را نگاه‌کرد.

چند لحظه‌گذشت‌وباهم دیگرشروع‌کردن‌بخندیدن، ازاون خنده های‌کودکانه وباحوله ومشت به‌پشت هم میزدند،

ننه‌بتی یادخنده‌دیشب خودش‌بالین‌افتاد وزمزمه‌کنان ولبخندزنان بسوی آشپزخانه رفت و می‌گفت بخندیدکودکان عزیز من بخندید. تا دنیا بشما بخنده .

سوری ونرمن بسرمیزغذا رفتند ننه‌بتی‌گفت بچه‌ها اگر نیمساعت صبرکنید بشما نهار می‌دم.

سوری گفت ماگشنمونه، ننه‌بتی گفت مانعی ندارم یکی یك فنجون شیر بخورید تا نهار حاضر بشه.

نرمن ازشادی درپوست نمی‌گنجید. ومدام عقب یك چیزی میگشت که شوخی کنه و بخنده. لحظات خیلی سریع میگذشت. نهار حاضر شد، خوردند وباتفاق باطاق خودشان برگشتند.

ننه‌بتی داد زد بچه‌ها دسر، ولی کسی گوشش بحرف ننه‌بتی بدهکار نبود ننه‌بتی تمام اعمال بچه‌هارا توجیه میکرد، وبرای خودش دلیلی درست میکرد، درهمین موردهم زیر لب زمزمه میکرد. بازی دیگه مجال خوردن نمی‌ده، بازهم نرمن سئوال میکرد، وسوری جواب میداد.

سوری پیشنهاد کرد که کمی استراحت کنیم که شب باید بریم پشت سوراخ. نرمن پذیرفت هردوروی تختهای خودشون درازکشیدند.

سوری بلافاصله بخواب رفت ونرمن دوسه‌بار چشمهایش رابست و بازکرد وچون خاطرجمع شدکه سوری خوابیده بخواب رفت.

☆ ☆ ☆

شب، سوری و نرمن پشت سوراخ تعبیه‌شده خود رفتند و اعضای آزمایشگاهرا سرگرم کاریافتند. بعد ازمدتی پروفسور سودان و پروفسور براون هردو واردشدند. همه‌دستگاهها ازکار افتاد وسکوت برآزمایشگاه مستولی شد.

پروفسور سودان بی‌مقدمه گفت: من و پروفسور براون موافقت اداره هواشناسی را جلب نموده‌ایم که دستگاههای هواشناسی را در تمام کشور نیم‌روز نصب و کنترل کنیم. و قرار براین شده‌است که این عمل زیر نظر دانشگاه ما و با نظارت کامل ما صورت گیرد. بنابراین شما باید تا ده روز دیگر که ما مهلت گرفته‌ایم بترتیب دستگاههای لازم را برای نصب آماده کنید.

پروفسور پوشکین ادامه سخن را بدست گرفت و گفت: پرفسور، ما هم اکنون ده دستگاه آماده داریم. بهتر است این‌ها را در مراکز استانها کار بگذاریم و تا بقیه دستگاهها نیز تهیه شود. ولی من معتقد بودم قبل از کار گذاشتن دستگاههای تقویتی برای شهرستانها. ما بطور کلی از نظریات پروفسور سودان اطلاع حاصل می‌کردیم، و بطور کامل مدتی بعنوان آزمایش در مرکز نیمروز از دستگاههای مورد نظر که کامل و مجهز ند استفاده مینمودیم. و بعد برنامه را در سطح کشور پیاده میکردیم.

این سخن مثل آن بود که بدل همه نشست. و همینطور که پروفسور پوشکین در ادامه صحبت همه را وارانداز مینمود. موافقت همه را از تکان دادن سرشان تشخیص داد. «دنیای معلومات و جهان دانش و مغزهای ما لامال از این دورا، اشاره‌ای کافیست» پرفسور سودان متوجه شد که عجله کرده‌است. و قبل از آنکه منظور خود را برای هیئت آزمایشی توضیح دهد. شروع کار را

عنوان نموده. بامعذرت‌خواهی از همه‌کارکنـان آزمایشگاه و تشکر از توضیح وتذکر بجای‌پروفسور پوشکین ازهمه‌خواهش‌کردکه شام‌را باهم صرف‌کنند. و ادامه‌بحث‌را به‌بعد ازشام موکول‌نمایند. اکیپ‌تحقیقی به دنبال پروفسور سودان باطاق نهارخوری رفتند . بلافاصله شام از خارج تهیه وهمه بخوردن آن‌مشغول شدند.

سوری و نرمن‌هم سرمیزشام حاضربودند. شام‌صرف‌شد و پروفسور همان سالن‌غذاخوری‌را برای‌ادامه بحث جالب تشخیص داد. فقط عـذر میهمانان‌کوچك‌ماسوری‌و نرمن راخواستند. سوری‌و نرمن بااکراه وبحکم اجبار باطاق خواب خودرفتند . وباهم بنجوا پرداختند . نجواکودکانه ودرحدفهم دوکودك خردسال بود . درحالیکه در اطاق نهارخوری بحثی اساسی وجدی برمبنی رفورمی اساسی شروع شده‌بود .

پروفسور پوشکین ابتدا اجازه خواست‌که جلسه‌را افتتاح‌کند وبه قول‌معروف فتح‌بابی بنماید. وچنین‌گفت دوستان ورفقای عزیز پروفسور سودان این‌دوست دانشمند وعالی‌مقام‌ما. با ارائه تئوری خود، ما رابـه کشف دستگاه‌های عجیب و عظیم واداشت که خوشبختانه در این راه به موفقیتهای رضایتبخش‌وچشمگیری نایل‌آمده‌ایم. ماایناکیپ‌اکتشافی‌که باید بحق‌نام خود را اکیپ پروفسور سودان بنامیم . (پروفسور سودان با تکان دادن سردرحالیکه‌زیرلب چیزی را زمزمه میکرد تشکرات قلبی

خویش‌را ازاین بزرگداشت ابرازداشت) .

هم‌اکنون دستگاههایی در اختیار داریم. که قادریم افکار همه را بخوانیم ازتصمیمات‌همه بدون‌آنکه آنها بفهمند اطلاع‌حاصل کنیم. حتی قادریم ارائه‌طریق‌کنیم. قادریم دنیارا از امواج دوستی و محبت و صفا پرکنیم . می‌توانیم بهشت بسازیم ، یعنی‌دنیارا از آزار تهی‌کنیم. کاری کنیم‌که‌کسی را باکسی‌کاری نباشد. مگر برمبنی محبت‌و عشق و علاقه . ویادتان باشدکه برعکس ، قدرت آن‌راداریم‌که جهنم بسازیم وکاخهای دوستی ومراوده‌ها رافروریزیم، وجهان‌را ازسوءظن‌وکینه و حسد پرکنیم همه‌را نسبت بهم بدبین سازیم وترس ووحشت وشایعه‌سازی را جای‌گزین تمام‌اصول انسانی‌کنیم. بهمین‌دلیل‌همانقدرکه میتوانیم مفیدباشیم. بهمان اندازه‌می‌توانیم مضر واقع‌گردیم. این‌تصمیم واراده‌ها، تنی‌چند است که درست بیاندیشیم ودرست‌فکرکنیم. مفیدواقع خواهیم‌شد. وبالعکس‌جهان رابفساد وتباهی سوق خواهیم داد . من‌ازآقای پروفسور سودان معذرت می‌خواهم اگرپرحرفی می‌کنم ولی باید بیاد داشته باشیم‌که امشب نیز ما می‌خواهیم، سرفصلی ازتاریخ رارقم بزنیم، و صفحه‌اول تاریخ‌را شروع کنیم. بنابراین‌گفتنی‌ها رابایدگفت و مسایل را خیلی‌خوب‌بایدحلاجی کرد. شمابگوئید با این دستگاه‌ها چه‌منظوری را دنبال‌می‌کنید؟ و چه نقشه‌ای‌برای آینده این دستگاه‌ها دارید؟

پروفسور سودان پس‌ازتشکر ازصراحت پروفسور پوشکین‌چنین اظهار داشت:

آقای پوشکین حق مطلب را اداکردند. ماقدرت بزرك وعظیمی را دراختیار داریم. ازمن‌سئوال شدکه ازاین قدرت‌عظیم‌چه توقعی‌دارم.؟ وچه‌منظوری رادنبال‌می‌کنم وچه‌هدفی درمدنظر دارم؟ (و پوزش خواست ازاینکه‌کلمه من‌را بکار می‌برد) و توضیح دادچون سئوال‌کننده شخص مرامخاطب قرارداده. شخصا اظهارمی‌کنم .ومسلم‌آن‌است‌که نظریات تمام دوستان عزیز شرکت‌کننده دراین اکیپ‌محترم وقابل‌احترام خواهدبود.) وادامه داد: ببینید. آقایان.کشور مانیم‌روز بتصدیق همه پراز تبعیضات بیمورد حق‌کشی‌های ظالمانه، وبطورکلی‌یك زندگی نابرابر برای مردم آن‌است. منظورم از نابرابری نه‌آن است‌که همه‌چیز رابین همه تقسیم کنیم خیر خودشما شاهد این نابرابری عینی هستید،که‌عده‌ای کارکمی انجام می‌دهند وبهره‌دریافدارند، ودیگری‌کارزیاد وبهره‌کمتر. و درمقام مقایسه‌کارها، بارها دیده شده‌که‌انسان‌مثبتی اززندگی‌عادی محروم است. ماکاری‌باینکه‌کسی درست‌می‌گوید وکسی‌غلط نداریم. و آیا حکام‌موجود راست‌می‌گویند یادروغ هم بما مربوط نیست. پروفسورکوری روی میز زد و اجازه خواست. پروفسور سودان با متانت مکث کرد و خواهش کردپروفسورکوری صحبت‌کند . واوچنین‌گفت :

پروفسور چطور می‌توان نسبت بهمه چیز بی‌تفاوت بود ؟ اگرما تشخیص

می‌دهیم‌که فلان‌کس مأمور نادرستی است ؟ دیگر نمی‌توان نسبت به او بی‌تفاوت بود. واعمال ورفتار اور اندیده‌گرفت .

پروفسور سودان از مکث پروفسورکوری استفاده‌کرد وگفت منهم باشما هم‌عقیده هستم‌ولی اگر اجازه‌می‌دادید من‌بسخنم ادامه بدهم شاید نظر شما هم تامین می‌شد. وبدون‌آنکه منتظرجواب بماند ادامه داد. و گفت. قراررا براین می‌گذاریم‌که‌بعنوان یك‌ناظر بی‌طرف بمنظوراحقاق حق عمومی وبهبود شرائط‌زندگی مردم ، وبطورکلی بوجود آوردن یك تعادل، کاررا شروع کنیم. بدین‌منظور تاآنجاکه معلومات اجتماعیم یاری می‌کند بدون داشتن این دستگاه بدو شکل این‌منظور عملی است . اول اینکه انقلابی‌صورت بگیرد وحکومت بدلخواه مردم و به انتخاب مردم برسرکارآید . و امور رابخواست اکثریت قریب باتفاق مردم سروصورت دهد. دوم‌اینکه باشکل‌موجود جامعه‌باتمام‌نقائص آن بسازیم و بتدریج، ویابسرعت،مهره‌های‌صالح‌رابامهره‌های ناصالح تعویض‌کنیم. ومنظورخود راعملی سازیم این‌مورد دوم ازعهده‌ماساخته است. میپرسید چه‌جوری ؟ ماازفردا بادستگاه خودکاخ ریاست‌جمهوری.هیئت‌دولت ومجلسین رازیر نظرمی‌گیریم وباتشخیص ومطالعه روی‌طرحها وارائه‌طریق‌به‌آنها،ایشان رادرجهت منافع‌عمومی رهنمون‌میگردیم. بدون‌اینکه آنها ازکم‌وکیف مطلب اطلاع‌حاصل‌کنند.

پروفسورکوری وسطحرف پروفسورسودان دوید وگفت: اگرفرضا رئیس‌جمهور بانظریات ماتوافق نداشت،که حتماًهم ندارد. شما چگونه اورا بسرعقل‌می‌آورید؟ وچگونه او را وادار میکنیدکه‌نظریات‌منصافانه تنی‌چند دانشمندرا عملی سازد ؟

پروفسور سودان جوابداد.دوست‌عزیزمن، این‌یکی دیگراحتیاج بعمل دارد نه‌تئوری، ومن‌از دوستان عزیزم خـواهش میکنم، فرداکه خوشبختانه‌جلسه‌هیئت‌وزرا درکاخ ریاست‌جمهوری‌کشور نیمروز تشکیل میشود، بمن‌اجازه‌دهیدکه عملابشما ثابت‌کنم‌که ماباً همین دستگاه‌بدون اینکه بوجود رئیس‌جمهورکوچکترین‌گزندی واردکنیم، اورا باتخـاذ تصمیم بنابارادهٔ خویش وادارش‌خواهیم ساخت، همه‌باتعجب قیافه‌جدی و مصممانه پرفسورسودان را وراندازکردند وبنا باعتمادی‌که بگفته‌های او داشتند. موافقت خودرا اعلام نمودند و فقط درموقع‌خداحافظی پرفسور سودان خواهش‌کردکه ازساعت ۳ بعدازظهر بامغز یك‌یك‌اعضای دولت و خودرئیس‌جمهورتماس حاصل‌کنندوگفته‌ها ونوارافکار آنهارا جمع‌آوری نمایند.ازهم خداحافظی‌نموده ورفتند. تافردا۴ بعدازظهر شاهد هنرنمایی بنیان گذار دستگاه خویش،و اولین بهره‌برداری مفید و اجتماعی از آن باشند .

☆ ☆ ☆

پروفسورسودان یکربع بچهار درآزمایشگاه حاضرشد و بمطالعه نوار فکار رئیس‌جمهور ویك‌یك وزرا پرداخت..ازمطالعه نوارهاچنین معلوم‌گشت که اجتماع امروز هیئت وزرا درحضور رئیس‌جمهور به این منظوراست‌که رئیس‌جمهور بنابه‌پیشنهادرؤسای سه‌گانه ارتش می‌خواهد لایحه‌ای بتصویب‌هیئت وزرابرساندکه بودجه کلانی رابرای‌تهیه‌پناهگاه های اتمی اختصاص‌دهد. وگویاقبلا باطلاع اعضای دولت‌رسانده،زیرادر افکارورا موافقت ومخالفت بااین‌امر بچشم می‌خورد. ودریکی‌دومورد نشان می‌دادکه وزیران‌کابینه بشدت‌بااین طرح‌مخالفند. و دلایلی‌هم‌که درذهن‌خود پرورش می‌دهند مستدل‌ومنطقی است. ولی‌دستگاه الکترونی ضبط‌نشان می‌داد،که این‌دووزیر ترس‌عجیبی دارندکه این استدلالات‌را درجلسه‌رسمی بیان‌دارند. وبطورکلی بمواردی برخورد می‌کنیم‌که این دووزیرخودراقانع‌می‌سازندکه‌مخالفتشان‌کاری‌ازپیش‌نخواهدبرد. وحداقل منجربه اخراج آنها ازکابینه وبعدهم دردسرهای‌دیگری برایشان‌خواهد شد.ازاین‌رو در خوف ورجاءبسرمیبرند.ونتیجه بررسی افکارشان آندو رامحافظه‌کار قلمداد میکند .

نوارافکاروزیر جوان دیگری ازکابینه مخالفت شدیدی را نشان می‌دهد. ولی دربین‌افکاراوهم، ترس‌وگاهی محافظه‌کاری، بچشم‌میخورد.

صرفنظر ازتنی‌چندکه تصمیم‌گرفته‌اند سخنان و خواستهای رئیس جمهور را دربست و بدون اظهارنظر قبول‌کنند. زمینه‌مخالفت درکابینه بچشم می‌خورد. ولی‌ترس ازعواقب‌کار وزرا را باتخاذتصمیم برخلاف فهم و درکشان وادارنموده. وازهم‌اکنون می‌توان پیش‌بینی‌کردکه اگرکسی‌در این‌وضع دخالت‌نکند. پیشنهاد ریاست جمهوری بااکثریت قریب باتفاق بتصویب می‌رسد.

در همین موقع سوری ونرمن هم پشت سوراخ تعبیه شده قرار گرفتند. پروفسور بساعت خودنظرانداخت ۵ دقیقه بوقت تشکیل جلسه باقی‌مانده‌بود.همه‌را مخاطب‌قرار دادوگفت: هرکدام ازشمادونفر راباید اداره‌کنید ولی‌آقای پوشکین شمارئیس‌جمهوررا بتنهایی اداره‌میکنید. توجه داشته باشید ما از مسائل روانشناسی استفاده خواهیم کرد، ومن با مطالعه افکارحضرات باین‌نتیجه رسیده‌ام‌وشماحتما بامن‌هم عقیده‌هستید. که رئیس جمهور تحت تاثیر افکارنظامیان بودجدکشور راکه می‌توان‌در امورلازم‌تری‌صرف‌کرد. می‌خواهدصرف یك‌برنامه احمقانه‌ای بنماید. که‌بهیچوجه ضرورت آن حداقل ازنظر مابچشم نمی‌خورد. اومی‌گوید که‌ممکن است دشمن بماحمله اتمی بنماید بنابراین باید پناهگاه‌های اتمی‌بسازیم. همه اکیپ دانشمندان‌محقق دسته‌جمعی خنده‌استهزاآمیزی سردادند. ونظر پروفسور سودان را تأئید کردند پروفسورکوری‌گفت

چراآقای رئیس جمهوروقت خویش‌راصرف بهبود مناسبات نمیکنند که خطررا ازبین ببرند. مسلم‌وقتی پناهگاه ساختیم یعنی آماده جنگیم و بنابراین این‌ماییم‌که درقالب دفاع،خودرا برای تهاجم آماده میسازیم. و آیا دشمن‌هم مبادرت بچنین کاری‌کرده؟

پروفسور پوشکین جواب‌داد تاآنجاکه من‌اطلاع‌دارم آنها اصولا دراین‌خط نیستند.و بارها برئیس‌جمهور پیشنهاددادهاندکه‌تمام صلاحهای اتمی‌را نابودسازیم.ولی‌روسای نظامی ازبهبود مناسبات واجرای این‌اصل جلوگیری میکنند .

پروفسور سودان وسط بحث‌آقایان دوید و گفت خوشبختم ، که زبان‌دانش همه‌جایکی است.وماهمیشه ودر همه‌حال بایك دیگرهمفکر بوده وهستیم بنابراین خود را آماده کارکنید .

فقط درست بمانندیك‌رئیس ارکستربمن توجه داشته‌باشید.کسانی که‌اداره‌کنندگان وزرا هستند ، امواج جسارت را بفرستید

هرچه بیشتر ، شماآقای پوشکین امواج ترس و اضطراب برای رئیس جمهور بفرست .

سعی‌کنید هروزیری‌که بارئیس‌جمهوری دست می‌دهد چندتاسرفه پی‌درپی بنماید .

آفرین بسیار خوب بود،وقتی وزیرآب‌وبرق دست می‌داد باصدای بلند سرفه‌کرد . بطوریکه رئیس جمهوریکه خورد . دومین وزیرعطسه

جانانه‌ای نمود . بطوریکه مقداری‌ازآبدهانش‌سروصورت رئیس‌جمهور را زینت بخشید .

دستگاه اداره‌کننده رئیس جمهور عذاب‌روحی را که او احساس می‌کرد نشان می‌داد .

پوشکین‌باسر ، اثرکار را بەسودان گزارش‌داد . ادامه دهید. تمام وزرا باهمین شکل بارئیس‌جمهور برخوردکردند . وبسردی با اوروبرو شدند . محیط جلسه با جلسات قبلی فرق فاحش داشت . دستگاه کنترل رئیس‌جمهور روی‌نوار افکار او این جمله را نشان می‌داد . عجیب است حتی وزرا برعلیه من‌باهم‌ساخته‌اند . وبعدازخودش‌سئوال می‌کرد. مگر ممکن است ؟

چطوراینها چنین جسارتی‌پیدا کرده‌اند ؟

همه بجای‌خودنشستند .

رئیس‌جمهور تارفت لب‌بسخن بازکند بااشاره دست‌سودان . یکی ازوزرا بشدت شروع بەسرفه‌کردن‌نمود .

رئیس‌جمهورمکثی کرد . دوباره رفت‌تالب بسخن‌بکشاید. عطسه وزیربقل دستیش چنان اورا وحشتزده‌کرد . که نیم‌متراز جایش‌پرید. رؤسای قوای نظامی‌که درطرف مقابل نشسته بودند . احساس‌کردندکه‌بر علیه‌رئیس‌جهمور یك اتحادی‌صورت گرفته .

بدستور سودان هرسه ژنرال با امواج ترس و وحشت سرجایشان

خشگشان زد .

بدستور سودان وزیر جوان مخالف راجسورتر کردند .

بازهم . بیشتر، فرانکلین گفت دیگر بیش ازاین نداریم . کافیست هرکس خواست حرف بزند بسرفه‌اش بیندازید . یکی دوبار رئیس جمهور خواست حرف بزند ، مانند مرغی کـه قوری می‌کند ، سرفـه هایش را خورد و با قـورت دادن آب دهانش از سرفـه کردن خودش جلوگیری می‌کرد . سکوت ممتد جلسه محیط را برای وزیرجوان آماده‌کرد .

وچنین بیان داشت.

ما ازپیشنهاد آقای رئیس جمهوراطلاع حاصل نموده‌ایم. درحالیکه بوسیله دستگاه جسورتر میشد وچهره‌ای برافروخته‌پیداکرده بود . گفت هیچ انسان عاقل وخادم ملتی نمی‌تواند باطرح شما موافق باشد . رئیس جمهور در بارانی ازسرفه تمام حضار بوسیله دستگاه کنترل باترس ولرز اعلام نمود ، که منظور شما اینست‌که من‌خائنم؟

وباز سرفه همه‌وزرا درجلسه اوج‌گرفت . بطوریکه‌رئیس‌جمهور دستوپای خود را جمع‌کرد .

وزیر جوان بـدون آنکـه بسئوال رئیس جمهور وقعی بکذارد ادامه داد .

من باصراحت اعلام می‌دارم . این راهی‌که شما پیش‌پای ملتهـا می‌گذارید سرانجامش به جنگ‌منتهی می‌شود .

وانگهی طبق بررسی اداره‌اطلاعات ما دشمن‌به چنین‌کاری‌مبادرت نورزیده . این پیش قدمی‌شما ، درعین‌حال کـه عنوان دفاع دارد . ولی شما را برای تهاجم آماده وجسور می‌سازد .

اصولا چرا رئیس‌جمهور تمام امکانات خوددا صرف‌بهبودمناسبات نمی‌کنند . ازهمه مهمتر درکشورمامخارج ضروری‌تر ولازم‌تری‌داریم. که صرف چنین بودجه هنگفتی. تمام برنامه‌های عمومی وعام‌المنفعه مارا دچار وقفه خواهدساخت .

من‌با صراحت اعلام میدارم هریك ازوزرا که به این لایحه رأی موافق‌بدهند سندخیانت را برعلیه ملت‌ما امضاکرده‌اند .

پروفسور دستورصدور امواج ابراز احساسات شدیدداد. روی‌همه‌وزراغیر ازنظامی‌ها، ویك وزیرمسن‌اثرکرد. وبلااراده شروع به ابراز احساسات کردند .

صدای آفرین آفرین برخاست ماهمه باتوموافقیم .

رئیس‌جمهور درحالیکه رنگش مانندگچ‌شده‌بود وازترس ودلهره برخود می‌پیچید .

باعصبانیت اعلام‌داشت بنابراین من استعفا می‌دهم. وزرا یك‌زبان گفتند معاون شما عهده‌داراین مقام خواهدشد. معاون او کسی جز آقای «مك» ومخالف این طرح نبود. رؤسای نظامی که‌تبرشان بسنگ خورده بود، خواستند ازتصمیم رئیس‌جمهور جلوگیری‌کنند . ولی امواج‌ترس و

سرفه شدیدی که بدستور سودان درآنها ایجاد شده بود . آنها را بجای خویش میخکوب کرد .

نامه استعفا حاضر شدو رئیس‌جمهور آنرا امضا نمود و چندلحظه بعد در رادیو سراسری کشور نیمروز قرائت گردید.و سپس سخنرانی وزیر جوان شور و احساس عجیبی درسراسر کشور بوجود آورد. ومردم بخاطر این پیروزی بکوچه‌ها وخیابان‌ها ریختند و بپای کوبی وشادی پرداختند. و بدین ترتیب اولین پیروزی مثبت درعین‌حال چشم‌گیر نصیب دستگاه‌های الکترونی تماس‌گیرنده‌اکیپ‌سودان‌گردید.وهمه‌با اظهار خوشبختی از این موفقیت شایان به‌پروفسورسودان تبریك گفتند. و به این نتیجه رسیدندکه این دستگاه قادر است بدون خون‌ریزی بهشت را بناسازد.و حق را بحق‌دار برساند.

بشرط آنکه اداره‌کنندگان آن افراد منصف و دوراندیش‌وانسان باشند .

در هر حال آزمایش عملی فوق، اکیپ را آماده‌کردکه‌پیشنهادات سودان را بپذیرند. وطبق نظر اوعمل‌کنند. سوری و نرمین‌که خسته و مرده شاهد تأثیر دستگاه روی رئیس جمهور و غیره بودند، بطرف‌اطاق خود براه افتادند و درحالیکه سوری روی‌تخت‌خواب درازکشیده بود ، بجلسه هیئت وزراء فکر میکرد.

نرمن او را مخاطب قرار داد وگفت. سوری فهمیدی معنی اینکار امشب بابات چی بود؟ سوری پس از مکثی‌گفت هان چی‌گفتی ؟ نرمن سئوالش را تکرارکرد. گفت معنی این‌کار بابات چی بود؟ و اگر بفهمند ، چه‌بش میکنند؟

سوری‌گفت عجب احمقی هستی،هرکس این دستگاه راداشته‌باشد اون رئیسه . بچه‌کجای‌کاری؟ کسی جرأت داره به اینها نزدیک بشه . تازه‌کسی فکرش به‌اینجا می‌رسه؟ من و توکه اینهاجلو چشممون اینکار ها را می‌کنند. هنوز نمی‌تونیم باور کنیم، و من بعضی‌وقت‌هافکر میکنم که خواب می‌بینم .

نرمن حرفش را تصدیق‌کرد وگفت همینطوره .

وری هیچ فکرکردی که ما هم اگر بخواهیم می‌تونیم رئیس بشیم . آره نرمن‌من‌همش توهمین‌فکرم . ولی می‌دونی من مرگ مادرم را تقصیر بابام واین‌کارهای‌اونامی‌دونم . آخه مادر من ناغافل مریض‌شد. ومن یک‌روز پشت همین سوراخ بودم .

پروفسور پوشکین می‌گفت‌که ما درحین‌آزمایشاتمان‌ممکن‌است باعث ایجاد بیماری‌های لاعلاجی در عده زیادی از مردم‌شده باشیم . نرمن بهت‌زده سوری را وارانداز می‌کرد. وباکنجکاوی عجیبی منتظر بقیه حرفهای سوری شد . آره نرمن جون من می‌خواهم انتقام مادرم را از اینها بگیرم . و دلم می‌خواست یک عده مثل خودم

بامن همکاری می‌کردند. وآنوقت بتومی‌گفتم‌که چه‌می‌کردم .

نرمن که‌منتظر چنین فکروپیشنهادی نبود گفت سوری من باتو هستم وهرکاری بگی میکنم. ولی‌یك‌چیزی بفکرم رسیدگوش می‌کنی؟

سوری گفت‌بگوآره. گفت‌یك‌هفته دیگه‌مدرسه بازمیشه. توکلاس پنجم‌ما رفقای‌خوبی داریم. ومی‌تونیم ازاونها استفاده‌کنیم.

سوری دستش‌راگذاشت روولبهای نرمن‌وگفت سیس ساکت، مگه میشه این‌را بکسی‌گفت .

نرمن کمی‌مکث‌کرد ودوباره ادامه داد. سوری‌مادوتاکه نمی‌تونیم! می‌آن‌دوتاتو سرمون می‌زنن، وازپشت دستگاه می‌کشنمون‌پائین. تو می‌بینی الان۲۰ نفر توآزمایشگاه پدرت‌کارمی‌کنند . بابات می‌گفت تو تمام شهرها دستگاه تقویت‌کارمی‌گذارند ،اینهابرنامه دارن‌که تمام‌کشور مارا اداره‌کنند. اگرمی‌خواهی انتقام‌بگیری و تمام‌دستگاه‌را اداره‌کنیم، بایدعده‌ای‌دیگر ازبچه‌هارا خبرکنیم وآنوقت یکی‌یکی راهم بایدبیاریم کار با دستگاه را یادشون بدیم. و بنشینیم یك نقشه‌ای بریزیم . و همینطورکه این‌حرفهارا میزدند. سوری‌مات شده‌بودوبیك‌گوشه اطاق خیره‌گشته‌بود.ومثل این‌بودکه قیافه معصوم‌مادرش درنظرش مجسم‌می‌شد. وناله‌هاش توگوشش سوت می‌کشیدند، لحظه‌ای بعد بخود آمد و تصمیم گرفت‌که‌تمام خطرات را بجان بخردو پس‌از تسلط بخودگفت حالابریم شام‌بخوریم. ودوتایی بطرف اطاق نهارخوری براه‌افتادند .و لحظه‌ای به

سودان وهمکارانش بآنها ملحق شدند.

درحالیکه وجد وشعف زائدالوصفی درقیافههمه نقش بستهبود . و بدون‌توجه بحضورسوری ونرمن، درباب موفقیت، قیافهها، و تاثیرامواج بروزرادادسخن‌می‌دادند. وازیادآوری‌نکات مضحك صحنهها دسته جمعی می‌خندیدند .

وجدان‌های آسوده بزرگترین‌مأمن وجایگاه نشاط انسانی است. واین‌سرور بی‌شائبه و این‌شادی پیروزمندانه نشانه‌ای از بروز حالات وجدانی‌تنی چند دانشمنداندیشمندبود،که باکارانسانی خویش‌وبرداشت صحیح‌ومنطقی ازآن. بوجدآمده بودند . خندهآنان بحق پاك‌ترین و بی‌شائبه‌ترین خندهها بود،که‌انسانهای شرافتمندوخادم بشریت‌می‌توانستند بخلق‌آن مبادرت ورزند. خنده و نشاطی‌که از دریای بیکران شادیهای خلق سرچشمه‌میگیرد. بعلت‌داشتن پشتوانه معظم ولایزال پابرجا و ثابت است. واین‌خنده رافقط برگوشه لبان خادمین بمنافع خلق مـی‌تـوان جستجوکرد وبس .

☆ ☆ ☆

کار نصب دستگاه‌های تقویت درمراکز استانها بپایان رسید و در شهرها یکی پس‌ازدیگری‌کارگذاشته شد. تمام دستگاهها شماره‌گذاری شد. و شماره آنها بصورت جدولی بدیوار آزمایشگاه نصب‌گـردید کار

دستگاه‌های تقویتی فقط این‌بودکه امواج لازمه دستگاه‌های مرکزی را تقویت‌می‌کردند. وبالعکس امواج مغزانسان‌های آن شهررا تقویت مینمودند وروانه دستگاههای مرکزی‌میکردند. بطوریکه آزمایشگاه مرکزی پرفسورسودان برتمام‌کشورنیم‌روز وحتی‌کیلومترها آن‌طرف تراز مرزهای خود مسلط بود .

اولین آزمایشات عمومی فرستادن امواج محبت و دوستی ، و همکاری ومعاضدت، وازبین‌بردن‌سوءظن‌وعلاقمندکردن مردم، بهمدیگر. مهربان نمودن آنهابود،که باسرعتی عجیب‌وغریب پیش می‌رفت . وتاثیر آن بقدری‌شدیدبود. که‌کشورنیم‌روز داشت‌یك شبه ره‌صدساله طی‌میکرد. بهمین دلیل پروفسور سودان و دوستانش با اطمینان بکار خویش‌برای اداره مملکت نیم روز، تصمیم‌گرفتندکه برای مدت یکی دوهفته‌کار آزمایشگاه را متوقف ساخته و مطالعات ضروری برای‌کنترل اجتماع‌و کشور بنمایند و با نقشه‌ای دقیق و جمع شروع بکارکنند. چهار نفر که خودپروفسور سودان از آن جمله بودند. مامور این‌مطالعه شدند . ما مطالعات پروفسور سودان و دوستانش را بعد دنبال میکنیم. ولی قبل از بررسی مطالعات پروفسور ویارانش‌بدنیست سری‌هم بمحفل‌خردسالان برهبری سوری و نرمن بزنیم .

مدرسه سوری بازشد و همانطورکه نرمن پیشنهادکرده بود، این مطلب بایك یك‌کودکان‌کلاس پنجم بطور جداگانه‌درمیان نهاده میشد .

وازمواقع بیکاری آزمایشگاه استفاده میشد. و برای تمرین و آشنایی بچه‌ها، وکار بادستگاه‌ها، بآزمایشگاه می‌آمدند.

آزمایشگاه وکار درآن ایده‌آل بچه‌ها بود. و مهم این بود که در پنهان نگه داشتن راز این دستگاه معظم، کوشش در خورتمجیدی از طرف بچه‌ها صورت میگرفت. وگویا احساس‌کرده بودندکه مدتی بعد حاکم برسرنوشت‌کشور نیم روزخواهند بود. وهمین‌امر آنها را بحفظو حراست این‌راز راغب می‌ساخت.

بموازات مطالعه‌وتعمق دانشمندان، برای اداره امور اجتماع، بشکل واقع بینانه وعاقلانه. و اصلاح امور مردم، به بهترین شکل و بوجود آوردن، آن چنان نظامی‌که در آن‌همه آزادومرفه زیست‌کنند. انتی‌تز، بزرگترین و معظم‌ترین دستگاههای اختراعی و اکتشافی‌بشریت نیز توسط تنی، چند کودك خردسال بوجود می‌آمد. و رشد می‌کرد. ما این دو تلاش متقابل را با همراهی جداگانه هر دو اکیپ دنبال میکنیم.

اکیپ پروفسور سودان، با مطالعه‌اوضاع اجتماعی، و بررسی‌امار و خصوصیات و پژه آن، به این نتیجه‌رسیدکه‌باید دور از جنجال‌سیاسی و دوزوکلك‌های آن بدفاع‌از مظلوم همت‌گماشت. و اصولاکاری‌بامروزید و طبایع ونظریات مختلف نداشت.

هرکجا که‌ظالمی دیده شد با قدرت و توانایی دستگاه باید به

سرجایش نشاند. و هرکجا مظلومی مشاهده گشت با تمام قوا به‌کمکش شتافت .

این امر خود بخود تعادل را درجامعه برقرار خواهد ساخت . و تمام تزهای حقیقی وعلمی‌تغییرات‌اجتماعی‌را عملا بنا مینماید،ومیسازد. و بحقیقت هم اگر قدرتی ماوراء اصول‌اجتماعی قادر باشد ظلم راریشه کن سازد .

بدون شك تمام مسائلی راکه تئوری‌های‌علمی برای رفاه‌وسعادت جوامع پیش بینی میکنند عملی میسازد. ولی برای پیاده‌کردن این‌نقشه ضروری بودکه . قبل از هرچیز اتحاد و اتفاقی‌دربین مردم بوجودآید. وهمین اتحاد واتفاق وهم‌آهنگی وقدرت دستگاه‌های‌الکترونی وگماردن آن در خدمت توده‌های مردم، خود بخود وضع را بسودآنان و بضرر انگل‌های اجتماعی تغییر می‌داد.

بنابراین تزکلی این بود.که باید بین توده‌های مردم اتحادبوجود آورد. و بین انگل‌ها سوءظن و اختلاف وجدایی.و پروفسور سودان‌بار ها میگفت،اگر در جامعه‌ای عده‌ای‌کلاش و بی‌سواد و رسوا براکثریتی محروم و درمانده حکومت میکنند، علت آنست‌که در بین آن‌اکثریت محروم تخم نفاق و سوءظن و اختلاف و جدایی‌میکارند و نمیگذارند بهیچوجه بهم نزدیك گردند .

وبرعکس خود متحد و متشکل میباشند . و همین امر موجبات

بقا و استثمار آنها را از توده‌های چندملیونی فراهم مینماید.

او پیشنهادکرد برای هردومورد یعنی‌ایجاد اختلاف و ایجاداتحاد درس عملی لازم است‌که در آزمایشگاه باید انجام بدهیم و قبلا بدین شکل توضیح داد .

آقایان . دوستان عزیز. در دوران ما. یعنی دورانی که انسان‌ها فهم و درکشان تاحدودی بالاتر میرود و احیاناً تحصیلاتی هم می‌نمایند بعضی حرکات و اعمال، بدون‌کمك‌کلمات و یا زبان‌گویا هستند. و جای تعدادی‌کلمه را میگیرند .

درعین‌حال اگر منجز و دقیق معنی خاصی برای آن اعلام کنیم حق اعتراض را برای دیگران باید قایل باشیم. معذلك این حرکات و این اعمال زبانی‌گویا است و بهتر است بگوئیم، زبان اعصاب است و احساس. نه زبان دقیق.

همه حاج و واج به این توضیحات پروفسور سودان‌گوش فراداده بودند . بدون آنکه درك‌کنندکه پروفسور چه میگوید.

پروفسور علامت تعجب وعدم درك را درقیافه‌ها خواند. بلافاصله در حالیکه دست خود را روی بینی خود می‌مالید روبیك‌یك حضارکرد وگفت،فرض‌کنید شما در مورد مطلبی جدی با من داد سخن میدهید . و من مقابل شما در حالیکه‌قیافه‌ای بی‌تفاوت میگیرم‌مدام‌دستم را به بینیم بمالم . بشما چه احساسی دست میدهد . و از یك‌یك اعضای اکیپ این

سئوال را نمود. یکی گفت حمل بر بی‌ادبی شما خواهم کرد. دیگری گفت که بی‌توجهی شما را نسبت به حرفهای خودم حس خواهم کرد. فرانکلین از ته اطاق با خنده فریاد زد . نخیر منظور اینست که دماغ شما سوخت. پروفسور پوشیکن که این جمله برایش تازگی داشت در حالیکه خنده‌ای استهزا آمیز بر لب داشت گفت، دست روی بینی مالیدن چه ارتباطی با سوختن دارد.

پروفسور سودان بلافاصله به کمك فرانکلین آمد و گفت آقای پروفسور این همان مطلبی است که ابتدا گفتم، و شما همه، درست جذب نکردید.

گفتم هر کسی می‌تواند بر این معنی اعتراض کند ولی واقعیت اینست که این عمل به همین معنی و معانی شبیه این در بین جامعه بعنوان زبان بکار می‌رود. خیلی هم گویا است.

و بهر حال باید قبول کنید که در جامعه کنونی ما، حرکات خود بخود بجای زبان بکار میرود. و برای خود معنی می‌آورد.

پروفسور بروان گفت ما این مطالب را می‌فهمیم ولی منظور شما از بیان این مطلب چیست؟ پروفسور سودان بطرف بروان بر گشت و گفت. این سئوال شما کار مرا آسان کرد. منظورم اینست که دستگاه ما خیلی خوب می‌تواند درد دل مردم را از زبان خودشان برای ما باز گو کند. چه ،موقعیکه گیرنده های ما صحبتهای آنها را بخوبی می‌گیرد. و افکار آنها را نیز بصورت نوار در اختیار ما می‌گذارد . فرستنده‌های ما چه گونه می‌تواند با مردم حرف بزند:

فقط بازبان احساس و بازبان حرکات.

پروفسور بروان حرف پروفسور سودان را تصدیق کرد. و اضافه کرد که بنابراین شما می‌خواهید ازحرکات زبان بسازید؟ پروفسور سودان جواب داد ، نه .

ما به اینکار تا حدودی قادریم، ولی امروز که شروع کار ماست لازمه‌اش اینست، که ازحرکات واعمالی که برای ما ساختن آنها امکان‌پذیر، و برای مردم کوچه و بازارهم قابل‌فهم است، استفاده کنیم. و کم کم به آن کاری که شما گفتید نیز می‌توانیم مبادرت ورزیم. واما حرکاتی که برای خود مردم معنی دارد همین دست روی بینی مالیدن و امثال آن میباشد.

فرض کنید شما بینی کسی را یواش بخارش اندازید. یا حالتی کرخی در آن بوجود آورید. صاحب بینی برای فرار ازاین وضع خود بخود دستش را ببینیش خواهد مالید. سرفه کردن، بعنوان اعتراض به صحبت دیگران معانی خاصی دارد «دروغ می‌گی. اول خودت را اصلاح کن . تظاهر می‌کنی. والاآخر» عطسه‌های بزرك شیرازه صحبت را ازهم میکسلد. خمیازه کشیدن درمقابل صحبت کردن دیگران. گوینده رادچار ناراحتی وعصبانیت میکند. فن فن کردن نیز بهمین شکل. درموقع صحبت دیگران دست روی سر مالیدن میفهماندکه طرف دیوانه است. بالعکس درموقع صحبت کـردن کسی، اگر مستمع، دودست را درهم فروبرده وقلاب کند به گوینده می‌رساند. که حرفهای او را قبول دارد. وبا او متحد ویك رنك است. برای شکستن

شخصیت دیگران درموقع صحبت، اگر دست به اعضای حساسه بمالند موجبات رنجش خاطر گوینده را فراهم میسازد. بنابراین اگر درحین گفتگوی مردم باهم، در نواحی خاصی خارش ایجاد کنیم، ومردم را بخاراندن اعضای تناسلی وادار کنیم. بسیار اثر بدی برروی دیگران خواهیم نهاد.

همه براین همه نبوغ ودرایت پروفسور سودان آفریـن می گفتند "و راستی خیلی چیزها را انسان می فهمد ولی قدرت بیانش رانـداره. واگر کسی با این مهارت وسادگی مطلبی به این پیچیدگی را بیان بداره تحسین همگان را برمی انگیزد."

بهرحال بی کم وکاست مطالب مطروحه وعنوان شده ازطرف پرفسور پذیرفته شد. وقرار براین گشت که ازفرداشب این مسائل بعنـوان تمرین آزمایش گردد. تمام سخنان جلسات متعدد اکیپ تحقیق روی نوار ضبط صوتی که قبلا در اطاق مباحثات ازطرف خردسالان ما تعبیه شده بود ثبت گردید. و موردمطالعه عمیق اکیپ خردسالان، قرارگرفت. وقرارشـد چهار نفر در آزمایشات نظارت کنند. تا بعدا بقیه کودکان را با کار آشنا نمایند.

دوسوراخ دیگر از اطاق سوری که درپشت آزمایشگاه بود تعبیه شد. و کارمطالعه را آسان نمود. با اینکه روزهای اول دبستان بود ودرس ومشق زیادی در کار نبود، ولی خردسالان کلاس پنجم چنان در امـور دستگاههای الکترونی غرق شده بودند. که مجالی برای انجام تکالیف نداشتند . و بهمین دلیل درشورای مدرسه بحث وجدلی عجیب از کم کاری محصلین سال

پنجم‌درگرفته بود. ومهم‌این‌بودکه مربیان دبستان‌همه یك‌دل‌ویك‌زبان‌به یك‌مسئله‌اعتراف داشتند، وآن‌این‌بود،که خردسالان‌کلاس پنجم، درعین حال‌که تکالیف‌خودرا انجام‌نمی‌دهند،همه‌باهوش وبااستعدادند. برخورد های‌شفاهی ومجادلات جسورانه‌آنها این مطالب رابه‌خوبی نشان می‌داد، حاضرجواب، جسور، باشهامت وازخودراضی بودند.

ومهمتر ازهمه‌این بودکه‌خود راهم‌عقل‌کل می‌دانستند، واگرپرتو بلایی‌هم سرهم‌میکردند، دیگرکسی‌را یارای‌آن نبودکه‌با دلیل‌واستدلال آنهاراقانع‌کند.

درعین‌بی‌سوادی! هیچ‌کس‌را قبول نداشتند. بااین‌وصف اگرمطلبی رامیخواندند، خیلی‌زودمیفهمیدند وجذب‌میکردند. چه درحیاط مدرسه وچه‌درکلاس، دوتایی‌یا سه‌تایی، مدام پچ‌و پچ ونجوا داشتند. بطوریکه معلمین‌ازسروصورت دادن‌امورآنهاعاجز ودرمانده‌شده بودند.

رفته‌رفته اوضاع‌واحوال بچه‌هادربین خانواده‌ها، بعنوان مشکلی حل‌نشدنی‌خود نمایی‌میکرد. واشکال‌کاردر این بودکه علت‌آنرا بهیچ‌وجه نمی‌توانستند دریابند.

دربعضی‌ازخانواده‌ها کار بسرزنش وتوبیخ هم‌کشیده شد، ولی‌کاری ازپیش نرفت:

کلاس‌باهمان شکل‌ووضع پیش‌میرفت، وبچه‌های این‌کلاس هم‌حق داشتنددنیارابازی‌بگیرند. دیگرآن‌مدرسه وآن‌معلمین برای‌خردسالان

ماحکم‌چیزهای بی‌ارزشی‌را داشتند. ودرمقام‌مقایسه باآن‌چیزی‌راکه در اختیارداشتند، خشخاشی‌درپهنه صحرامحسوب می‌شد.حرفهای معلمین و مربیان‌مدرسه، بی‌اثروبی‌معنی‌شده بود.

بله! خردسالان ما، نقشه‌های دور ودرازی درسر میپروراندند. و هدفشان اداره‌کشورنیم روز وشاید همه‌دنیا بود، وبا اضافه شدن تخیلات کودکانه به‌این‌آرزو، سرنوشت‌خطرناکی رابرای‌بشریت ترسیم‌می‌نمودند. و کشور نیم روز و جهان بشریت را آبستن حوادث پیش‌بینـی نشده‌ای میکردند .

چنین است رسم دنیای دون! براین منـوال است وضع روزگار رسوا!!

زحمات طاقت‌فرسا، اندوخته اندیشه‌های تابناك، حاصل تجربیات ممتدومثمر، که جهانی‌رامیتواند بسرعت، ودراندك‌مدتی بهشت‌کند.

قدرتی زورمند وعظیم، ونیرویی‌بس شگرف، که تـوان تغیرات معجزه‌آسا را درید خویش دارد، باید ره زوال بپیماید. وجهان راجهنم سازد.

قطرات بارانی‌که جمع‌گشته،جوی‌ساخته، وجوی‌هانهر وسپس‌رود گشته، وازکوهساروان شده، بایدبشوره زارفروریـزد. وبهتر بگـوییم، ابرگوهربار، بایدبرمرداب‌های متعفن ببارد!!

در پرده صدهزار سیه کاریست　　این تند سیر گنبد خضرا را

آری مادری می‌میرد. کودکی آزرده خاطر میشود. نقشه انتقام میکشد دنیای دانش و معلومات، بی‌آلایش، باصفای از همه‌جا بی‌خبر را غافلگیر میکند.

«تا چه حوادث و مصائبی بیافریند، و تا کی ساکنین گیتی را بیازارد، و تا چه زمان رنج و محنت و غم بر روزگار بپا شد؛»

☆ ☆ ☆

شب آزمایش فرارسید. دو مجلس برای تمرین انتخاب شده بود. مجلسی از وکلای کنگره، و دیگری جدالی سخت در یکی از محله‌های جنوبی، مرکز کشور نیم‌روز.

در مجلس مهمانی اعضای کنگره؛ صفحه تلویزیون دستگاه دگیرنده، سالن‌های مجلل و مبلمان عالی و قالی‌های گرانبها را نشان میداد.

میهمانان با لباسهای فاخر و رسمی، درحالیکه با خانمهای خود زوج زوج وارد میشدند. به یکدیگر می‌پیوستند.

مدتی نگذشت، که مدعوین سالنها و سرسرای کاخ را که متعلق بیکی از اعضای کنگره بود پر کردند. این مجلس از این جهت برای دستگاههای الکترونی پروفسور سودان ارزشمند بود. که مجلس درحدود دویست نفر انسان را یکجا درخود جمع نموده بود.

اعضای کنگره در یکی از سالنها اجتماع کرده بودند. و برای اکیپ

پروفسور سودان. فرصتی بودکه بادستگاه‌های خویش برنامه های عملی خودراآزمایش کنند.

بابدست‌آوردن طول‌موج مغزهریك ازمدعوین، وبرقراری تماس باآنها، وکنترل آنان ازطریق امواج‌مغزشان تمرین‌شروع شد.

هریك‌ازاعضا وقتی باطرف دیگروارد صحبت‌میشد، طرف‌مقابل را بسرفه‌کردن وامیداشتند ویا وادار میکردندکه دستش را به‌بینیش بمالد (باخارشی‌که روی بینی او بوجودمی‌آوردند) ویا اورا به خمیازه‌کشیدن وامیداشتند. وگاهی‌درمقابل ژست‌های‌قومپزمآبانه! عضوی،عضودیگری، اعضای‌تناسلی خودرا می‌خاراند (بعلت خارش مصنوعی که بوسیله امواج درآن‌ناحیه بوجودمی‌آوردند)

تمام‌دستگاهای ضبط،احساس یك‌سوءظن‌شدید وعجیبی‌رایادداشت می‌نمودند، ودرعین‌حال تقویت‌میکردند.

مدتی‌نگذشت، اعضای‌کنگره برای‌فراراز این وضع تنفرانگیز، که‌دستگاه تصنعاً دربین‌آنها بوجودآورده بود،به‌دیگران پناه می‌بردند. دستگاه‌آنها رادنبال‌می‌نمود. بهرکجا می‌رفتند وباهرکس طرف صحبت می‌شدند، همین وضع را ایجاد میکردند. گیرنده‌ها نشان می‌دادند،که اعضای‌کنگره خودرامنفوروپست وخائن‌تصورمی‌نمودند. واعمال‌دیگران رانسبت بخود، برهمین اصل میپنداشتند. این تصورات بوسیله امواج فرستنده‌های الکترونی تقویت می‌شد.

دریکی‌دو نقطه ازسالن. بعلت وجودامواج دستگاه‌های الکترونی ودخالت‌آن، مشاجرات لفظی‌سختی بین‌مدعوین‌درگرفت، که دریکی دو مورد، کاربه حول‌دادن رسید.

مهمانی‌سردوغیرعادی شد. همد میخواستند ازآن‌محیط جهنمی در بروند. بعضی‌هاکد امواج درمغزشان لول نمی‌خورد. صحنه میهمانی را عجیب وغریب تشخیص می‌دادند. وقضاوتی‌که ازاعمال وحرکات مهمانان می‌نمودند، این‌بودکه، یك‌عده‌نامتجانس دریك‌مکان‌جمع شده‌اند.

سرانجام‌مهمانی، باپرت‌کردن چندگیلاس مشروب‌بین‌مدعوین، و زخمی شدن‌یکی ازآنها، باتلخی وکدورتی عجیب‌خاتمه یافت. بویژه اعضای کنگره، درحالیکه باری ازخجالت وشرم بدوش میکشیدند، و بهمه بخصوص همکاران خودبد و بیراه می‌گفتند، و برای همدیگر در دل خط ونشان می‌کشیدند، با بی‌میلی و عصبانیت، برای همدیگر کلاه تکان می‌دادند.

عجیب‌تر آنکه نوارافکار اعضای‌کنگره وبررسی‌آن نشان می‌داد، که‌تنی‌چندازآنها بخاطر اعمالی‌که روی‌آنها درآن مجلس صورت‌گرفته بود، برایشان مسلم شده بود، که برای کسب محبوبیت، وبدست آوردن موفقیت اجتماعی، باید ازاین خیل تن‌پرورگسست، وبه توده‌های مردم رو آورد.

همین‌جا بودکه اولین نشانه‌های‌موفقیت بدست‌آمد، و پروفسور

سودان اعلام نموداگراین مجالس راسه چهار بار دنبال کنیم ؟ تمام این افرادی را که موجبات نابسامانی‌های وضع موجود را فراهم آورده‌انـد ازهم جدا خواهیم‌کرد . وبطبع برای آنکه آنهادرجامعه‌تکیه‌گاهی‌دست وپاکنند بطرف توده‌های‌زحمتکش‌روخواهند آورد . وهمین مطلبی‌است که درنظرما است .

همه باتجربه‌عملی‌که انجام‌گردید .

بانظرپروفسورسودان موافق بودند . و راه وروش او را صددرصد تائید نمودند .

باشاره پروفسور امواج فرستنده و گیرنده دستگاه‌های الکترونی متوجه جنوب شهرشد . ودرلابلای‌کوچه‌های تاریك وبلند بخانه‌ای‌کـه سروصدای زیادی ازآن‌برمی‌خاست واردشد. روی‌صفحه‌تلویزیون‌عده‌ای درحدود ده‌الی‌پانزده نفرپیروجوان رودر روی‌همدیگر آماده نزاع نشان داده شد .

تازه میرفت‌آتش اختلاف‌زبانه بکشد. واین‌عده‌را بجان‌همدیگر بیاندازد .

قیافه‌ها وسرولباسها نشان می‌داد . کدازطبقات‌محروم جامعه‌هستند ازحرفها وجملاتی‌کدبین‌آنها ردوبدل می‌شد ، چنین‌معلوم‌گشت ، کدوخانواده دراین ساختمان‌زندگی می‌کنند .

یکی‌از خانواده‌ها ازدیگری‌مبلغی‌قرض‌گرفته. ودرموقع‌پرداخت

آن بعلت نداشتن ؛ بدقولی کرده . وحالاخانواده طلب‌کار می‌خواهد پول خودرا باضرب مشت ولگد دریافتدارد .

بدون‌شك ،ابتدا دونفرازاعضای‌خانواده‌می‌بایستواردنزاع گردند. وسپس‌تمام‌اعضای دوخانواده‌بخاطر کمك بدیگری واردکارزارگردند . و سرانجام آن‌هم قابل پیش بینی بود ، یکی‌دوتا دست‌وپای شکسته. چند صورت مجروح وخون‌آلـود . و پـاره‌شدن لباسهای مندرس ووصله‌دار و بالاخره دستگیری همه‌آنها وروانه‌اداره‌پلیس‌نمودن .

بدستور پروفسور. طلبکار عصیان زده‌را ، خندان‌کردند . امواج خنده ، چین‌وچروك صورت اورا ازهم‌بازنمود وبجای‌آن، خنده‌راجای گزین نمود .

هرچه‌خواست‌ژست‌عصانیت‌بگیرددستگاه‌بافرستادن امواج‌خنده ، اورا آرام وخندان می‌نمود. بدهکارکه مردمسن وضعیفی بود ، بادیـدن آثارخنده ، دست‌خودرا بطرف اودرازکرد وگفت برادر من ، منهم مثل خودتوهستم ، ونمی‌خواهم پول‌تورا بخورم .

ولی‌بخداحالاهیچ دربساط ندارم وازپولی که داشته‌ام‌شام مختصری برای بروبچه‌ها تهیه‌کرده‌ام .

بدستورپروفسور سودان ؛ یکی دو نفر دیگر از اعضای خانواده طلبکار بوسیله امواج رحم‌وشفقت باحالتی‌دوستانه پیش‌آمدند. و باتعجب ملاحظه نمودند ، که نسبت بـه بدهکار احساس همدردی می‌کنند ، رو

به‌پدرخود نموده‌گفتند ، پدر «کلی» کسی‌نیست‌کـه بخواهد پول کسی را بخورد.

پدردرحالیکه خشگش‌زده‌بود ، وبااشاره پروفسورسودان «توسط امواج» یك‌پارچه احساس شده‌بود .

درحالیکه یکی دوقطره اشك ازچشمان‌بی‌فروغش فرومی‌ریخت، (که بوسیله دستگاه غده‌های‌اشك‌زای چشمش تحریك‌شده بود) بی‌اختیار آغوش‌بازکرد ، و«کلی» را بین دوبازوانش جای‌داد .

کلی‌پیر ، که مرتعش ولرزان‌بود درمقابل اینهمه‌گذشت متقابلا با صدایی‌لرزان .

درحالیکه بوسیله دستگاه، احساس‌محبت ودوستیش نسبت‌به‌اعضای مکـکلوسکی تشدیدمی‌گشت.ازمکـکلوسکی‌وبچه‌هایش قدردانی نمود . بدستور پروفسورسودان:امـواج محبت و دوستی بین اعضای دوخانـوداه گسترش‌یافت .

همدیگررادرآغوش‌کشیدند (خدایا اینهمه‌صفاوصمیمیت، اینهمه وفا وهم‌رنگی .)

همدیگررا ول‌نمی‌کردند . اشکها جاری‌شده بودولی نه‌اشکی‌که ازغمی‌جانگدازحکایت کند .

بلکه اشکی‌بود. که‌ازوجدوشعف. جاری‌می‌گشت. کلی،گفت‌برادر مکـکلوسکی بیا باهم‌شام بخوریم .

مامشروب نداریم: ولی مقداری نان‌ذرت وگوشت‌خوك تهیه کرده‌ام.
مکککلوسکی کـه‌سفره‌ای رنگین‌داشت وقتی ازغـذای کلی بـا خبر شد، بدستور پروفسور سودان ، بوسیله‌امواج‌خجالت‌کشید و برروی‌پیشانیش عرق سرد نشست .

برای آنکه‌بیشتر دل‌کلی‌رابدست‌آورده باشد، گفت‌کلی جان تـو امشب‌میهمان ماهستی .

کلی‌وخانواده‌اش که‌چندروزی‌بود غذای‌حسابی‌نخورده بودند . با استغنای طبع خود . خواستند دعوت مکککلوسکی را ردکنند . ولی بـا اشاره پروفسور سودان وامواج رضایت و رغبت» کلی را ازخـودبی‌خود نمودودعوت‌را پزیرفت‌سرمیزغذا بلافاصله جابرای‌خانواده‌کلی‌حاضرشد. وجامهای شراب بسلامتی مهمانان پرشد وخالی‌شد .

امواج‌عشق آفرین ، فضای این‌اطاق‌را باامواج‌سحرآمیزمحبتش، یك‌پارچه وفا وصمیمیت‌کرده بود .

طلبکارسابق‌ومهماندار بزرگوارو باگذشت‌کنونی. نمی‌دانست‌چه‌گونه اقدام‌کند، که‌به خانواده‌کلی بیشترخوش بگذرد. سرها از باده‌گرم شد . مکککلوسکی به‌جانی‌خطاب‌کرد، که باارك‌وصدای‌خودآنهاراسرگرم‌کندپای کوبی و دست‌افشانی‌شروع‌شده بودهمه‌همسایه‌ها تعجب‌کرده بودند، این‌خانه همیشه مرکز داد وفریاد ونزاعهای عجیب وغریب بود. ولی‌امشب زمانه روی‌دیگرش رانشان میداد. صدای‌قهقهه خنده‌آنها فرونمی‌نشست، درو

همسایه‌ها بااشاره پروفسورسودان احساساتی شده بودنـد. ونسبت به‌این اوضاع‌واحوال ابرازتمایل‌میکردند. همه‌سرك‌میکشیدند، شعارمی‌دادند، خوش‌باشید.قربون‌هرچه مرده. با اشاره مکلوسکی همسایه‌ها درحالیکه ظرف‌مشروب خودرا بدست‌داشتند بصحن‌حیاط آمدند.

دراندك مدتی. محله فقیر نشین مرکز نیم روز. برقص وپایکوبی نشستند. وفاومحبت ازدر ودیوار می‌ریخت. فرشته عشق- امواج صفا و محبت‌را، درمیان‌آنان می‌پاشید وآنان رابهم‌ملحق‌می‌ساخت.

پروفسورسودان درحالیکه اشك‌درچشمانش حلقه‌زده بود، ازاین جهان صفاویك‌رنگی‌که ساخته‌بودلذت میبرد،روکردبه‌دیگران وگفت.

عزیزان‌من، ملاحظه‌میکنید اگراین‌عمل مایك‌هفته ادامه‌یابد.

واین‌نیروهایی‌که همدیگررا خنثی‌میکنند، دریك مسیر ودریك جهت قراردهیم .

دربوجودآوردن رفورم‌های اساسی، ازجهت سعـادت ونیکبختی جامعه‌چه‌گامهای‌سریعی برداشته‌ایم؟

ملاحظه کردیدکه اگر مانبودیم ضـرورت اجتناب‌ناپذیـر سیستم اجتماعی‌آنها را بجان هم می‌انداخت. وهمدیگر را خنثی میکـردند؟ ملاحظه میکنیداکنون‌مانند جان‌درهزارهاتن شده‌اند. واگراین‌صمیمیت ویك‌رنگی ادامه‌یابد، خودبخودباهم قدم‌برمی‌دارند. باهم‌صحبت‌میکنند ودستهارا حلقه‌وار بهم‌گره‌خواهندزدو نیروی‌عجیبی بوجودخواهندآورد؟

واین‌همان چیزی‌است‌که مادرآرزوی‌آنیم.

بهمین‌دلیل، باوجوداین دستگاه‌ها وبدون‌خون‌ریزی وبسادگی، به انجام‌این‌امرقادر وتوانائیم.

بنابراین‌شعارما ودستگاه‌های‌ما، اینست‌که ما«**یار مظلومان ودشمن ستمکارانیم**» ودراین‌راه ازهیچ‌عملی فروگذار نخواهیم نمود، یك‌باردیگر همه‌باهم دست‌دادند.

سوگندیادکردندکه برای‌همیشه وتابوجودآوردن کشوری آباد و وآزاد ومستقل درمملکت نیم‌روز ازپای ننشینند، وبدین‌ترتیب اولین حکومت دانشمندان درکشورنیم روزرسمیت خودرا اعلام می‌نمود. و قراربراین شد، که دسته جمعی بیك مسافرت بروند وبیشتر بادردها و نابسامانیهای مردم‌خودآشنا شوند. وپس ازانجام مسافرت به‌اداره امور کشورمبادرت ورزند. خوشبختانه تعطیلات دوهفته‌ای دانشگاه‌نیزدرپیش بودوبهمین جهت‌هم، اتومبیل‌دانشکده برای‌این‌منظور درنظرگرفته شد، مسیرمسافرت معلوم‌گشت. هرکسی برای‌تهیه وسایل سفربه خانه‌خویش رفت.

سوری ونرمن‌ودودوست دیگرش‌که شاهد اوضاع واحوال بودند، بدون‌آنکه سخنی برزبان‌آورند، بطرف‌اطاق سوری حرکت کردند ود آنجانیز بدون آنکه حرفی‌بزنند، باعلامت سر خداحافظی کردند و

پاورچین پاورچین ازبین درختان خانه سوری راه‌خانه خود را درپیش گرفتند .

☆ ☆ ☆

غیبت پروفسور سودان واکیپ تحقیقاتی او،موقعیت خوبی برای اکیپ خردسالان بودتابه‌رهبری‌سوری‌ونرمن، به‌آزمایشات لازم‌وضروری بپردازند. خوشبختانه دستگاه‌ها خودکارساخته شده‌بودند، وکاربا آنها به اندازه‌ای‌ساده بنظرمی‌رسید، که‌کودکان‌کم‌سن‌تراز اکیپ‌سوری‌و نرمن‌هم‌قادر بودندباآن‌کارکنند.

روزهایکی پس‌ازدیگری سپری‌می‌شدند. درحالیکه پایه‌گذاران ومخترعین این‌دستگاه عجیب ما، به‌مطالعه‌برای استفاده‌بهتراز دستگاه‌ها مشغول بودند.

روزگار، طبیعت،آنتی‌تز، یاهرچه‌نامش رابگذاریم، تشخیص‌داده بود،که بساختن‌بهشت فاصله‌بسیاراست، واین‌اختراع بزرك ورفاه‌آفرین. نبایدبه‌این زودی‌دراختیار طبقات‌محروم‌قراربگیرد.

شایدهمانطورکه طبیعت برای انفجار، نیروهای زیادی پیش‌بینی میکند، برای‌اصلاح اجتماعات‌بشری هم‌فسادوتباهی، وظلم وتعدی فزون ازشمارلازم‌شمرده‌می‌شود. اختلاف‌اینست‌که این دستگاه‌های معظم هرچه

امررا تسریع میکنند. اگرقرار باشد فساد وتباهی واجحاف ونابرابری ظالمانه نضج بگیرد وگسترش یابد ، تانظم جوامع ازهم بپاشد، وازنوبنا گردد، بازهم دستگاه‌های الکترونیکی بدانجام آن قادروتواناست.

بهرحال در بطن جامعه، بهرشکل و بهروضعی که آنرا توجیه کنیم، شرایط واوضاع درجهتی پیش می‌رفت، که اداره دستگاه‌ها در اختیار کسانی قرار می‌گرفت، که نه‌تنها جامعه راازراه ترقی وتکامل باز می‌داشتند، بلکه آنرا به قهقرامی بردند. شایدبرای بعضی ازجامعه‌شناسان این مطلب ثقیل باشد. که جامعه به عقب بازگردد. ولی اگرجامعه رابیك انسان تشبیه کنیم. نابسامانی های آن جامعه نوعی بیماری برای جامعه محسوب می‌گردد. وبعضی ازوسایل اکتشافی واختراعی درجوامع می‌تواند بمثابه دارو. بکاررود. وهمانطورکه دارودر بدن یك انسان بیمارقادربه ایجاد هردوشکل، بهبودی، وبالعکس تشدیدبیماری است.

بویژه اگراین داروقدرتمند هم باشد. درهردوصورت اثرات بزرك برجای خواهد نهاد. بهمین دلیل باقاطعیت می‌توان اذعان نمود، که بعضی از وسایل کندکننده سیرطبیعی جامعه آن چنان لطماتی وارد می‌سازد، که جامعه‌را بقهقرا میکشاند. وآیاصفحات تاریخ مللاین سیرقهقرایی رابد کرات رودرروی ما ننهاده، که دوران سیاه دیکتاتوری، خیل عظیم دانشمندان ودانش پژوهان را بدیارعدم فرستاده، وجامعه را از برکت دانش آنان محروم ساخته؟ وآیا ادارمملك ومردم را به‌بی‌دانشان بی‌خرد چاپلوس،

نسپرده؟ وسالها بلامعارض برجامعه حکم نرانده؟ وآیا بعلل جهانی پس از بوجودآمدن تغییرات اجتماعی درچنین کشورهایی، فقدان معلوت عمومی وعدم تحرك توده‌های زحمتکش بچشم نخورده؟ وآیا دوران گذشته حکم روایی دیکتاتورها سیر طبیعی جامعه راکندنکرده؟ واحیاناً درمواردی بدان سیر قهقرایی نداده؟ باهر تئوری و بینشی پاسخ این سئوال مثبت است.

حال شما براین قیاس فرض کنید دستگاهی باکیفیت دستگاه اختراعی پرفسور سودان دراختیار عده‌ای نادان وسودپرست قرار گیرد.

دستگاهی که احساس می‌آفریند. دستگاهیکه فکر واندیشه همه را بدون اطلاع شخصی می‌خواند. وبه‌آن شکل می‌دهد. دستگاهیکه قادر است برخلاف تمام تئوری‌های علمی احساس بیافریند ومردمی را برله یاعلیه شخصیتی ترغیب یاتحریك کند. قادر نیست جامعه رابقهقرا برده؟ یاحداقل سیر طبیعی آن رامنحرف ساخته؟ وبعنوان وسیله کندکننده بکاررود؟

☆ ☆ ☆

اکیپ خردسالان خودرا برای اداره امورکشور نیم‌روز آماده میکنند. تمرینات مداوم، شبانه‌روزی آنان رابردستگاه‌های الکترونی مسلط نموده وبعضی از آنها بهتر ازمخترعین دستگاه باآن کارمیکنند.

صفحه تلویزیون، بلندگوهای دستگاه، ونقشه‌ها وطرح‌های ساده و روشن و نوشته شده، جای هیچگونه اشکالی نگذاشته‌است.

دستگاه‌های طول‌موج‌سنج، مغزها جملات‌ساده ومعلوم، روی‌اعضای مختلف، نقشه‌های‌انسان‌نمای همه‌فهم. همه‌وهمه اکیپ‌خردسالان راماهر وآماده‌ساخت. غیبت‌چند هفته‌ای‌اکیپ پروفسورسودان هم‌درتحقق این ماجرابیش ازحد موثر بود.

☆ ☆ ☆

دراین‌مدت چندین‌باراکیپ پروفسورسودان بروی‌صفحه‌تلویزیون دستگاه‌ظاهرشدند وبنابه‌امرسوری، کوچکترین تحریکی‌روی مغزآنان صورت نگرفت. ومنحصراً امواج‌مغزی‌آنان دریافت می‌شد. وازحرفها و نظریات‌آنان اطلاع‌حاصل می‌گشت. وبیشترمنظوراکیپ خردسالان‌معلوم نمودن‌ساعت برگشت‌اکیپ بود.

. وضع‌مدرسه نیز؟ دلخواه‌شده بود. چه دستگاه‌کنترل قبل‌ازهمه اولیای‌مدرسه واولیای‌اطفال راآماده‌عدم دخالت‌درامورخردسالان نموده بود. وبا امواج‌فرستاده شده‌چنان‌احساس احترامی‌نسبت به‌این‌اکیپ در همه‌پیداشده‌بود، که‌کسی بخوداجازه نمی‌داد، کوچکترین دخالتی‌دروضع خردسالان‌بنماید.

درآخرین‌تماس‌دستگاه بامغزهای‌اکیپ پرفسورسودان معلوم‌گشت که‌یک‌روزبه پایان‌مسافرت باقی‌است. بلافاصله جلسه‌ای باشرکت‌ده‌نفر از

خردسالان که دو نفر از آنها سوری و نرمن بودند، در اطاق کار پروفسور سودان تشکیل گردید، بچه‌ها (بخصوص نرمن و سوری که جلسات بزرگترها را دیده بودند) سعی میکردند ژست‌های آنها را تقلید کنند. بهمین دلیل گاهی خودشان خنده‌شان می گرفت.

معذلك چون مسئله‌ای که با آن مواجه بودند، و باید تصمیم بگیرند. خیلی مهم وخوف ناك بنظر می‌رسید.

یواش یواش جلسه حالت جدی ومصممانه بخود گرفت، و بچه‌ها واقعاً احساس کرده بودند، که بین از دست دادن قدرت تا بدست داشتن آن، مدت زمان کمی وجود دارد.

هر کسی اظهار نظری می کرد.

حتی یکی دو نفر که حدود نزدیکی و قرابت اکیپ دانشمندان را با سوری نمی‌دانستند. پیشنهاد قتل همه اکیپ را نمودند. ولی بلافاصله از طرف نرمن هشدار داده شد که پرفسور سودان پدر سوری است. همه چشمها بسوی سوری متوجه گشت سکوت عجیبی بر جلسه حکم فرما شد. هیچ کس نمیدانست چه باید بگوید و چه باید بکند. و ادامه سکوت الاظاهر نشانه آن بود که این سوری است که باید تصمیم بگیرد.

و دیگران اظهار نظر کنند. مدتی گذشت. نرمن گفت سوری همه منتظر تصمیم تو هستند.

سوری مانند آدم گیجی که از خلسه خارج شود، تکانی بخود داد و

گفت، هان؟ چی میگی نرمن؟

نرمن تکرار کرد. همه‌منتظر ندببینند تو چی میگی؟

سوری آهی کشید و گفت‌تو جی بنظرت‌میرسه؟

نرمن بدون مقدمه‌گفت بهتراست همه‌آن‌ها رادسته‌جمعی توقیف کنیم.

سوری‌جواب نداد، و برای‌دیگران هم‌مسئله‌واضح و آشکار نبود.

نرمن توضیح دادببینید بچه‌ها، اگیب پروفسورکه این دستگاه‌ها رادرست‌کرده و کاربااین‌دستگاه رامی‌دونه، باید یکجا توقیف بشن.

یکی‌ازبچه‌ها پرسید چه‌جوری؟

نرمن‌جواب داد. این‌کارساده‌ای است.

طول‌موج مغزهمه را درآزمایشگاه داریم.

بمحضی‌که بخانه واردشدند بافرستادن امواج خواب بخواب‌شان میکنیم. وسپس همه رامیبریم، دراطاق پروفسور ودراطاق را میبندیم. خوشبختانه اطاق‌کارپروفسورجای پذیرایی سی‌نفررا هم‌داره، چه‌رسد به بیست‌نفر، ازهمه مهمتر، توالت وحمام‌هم دارد. فقط بایدبه اندازه‌کافی تخت‌خواب تهیه‌کنیم. گویا چهارتخت داره. بقیه راهم ازاطاق خواب به آنجامی‌بریم.

یکی‌ازبچه‌ها سئوال‌کرد. موضوع‌خوراك‌آنها چه‌خواهد شد؟ و آیامامیتونیم برای‌همیشه‌آنها راآنجانگهداریم؟ وکسی‌ازوجودآنهاباخبر

نمیشه؟ تازه ممکن است مادروپدرتو بفهمند،آنها راچه‌جوری راضی میکنیم؟ حالا تمام این‌کارها درست شد!! مخارج زندگی‌آنها را ازکجا خواهیم‌آورد؟

سوری‌وسط حرف‌آنها دوید وگفت، مخارج‌آنها را ازپس‌انداز مادرم‌که مبلغ‌زیادی‌است وفقط من ازآن اطلاع دارم میپردازیم. وآقای لین‌وننه بتی‌راهم میتوانیم‌کنترل‌کنیم.که تهیه غذای‌آنها راقبول کنند. البته‌اوایل نبایدازمنظورما بااطلاع‌بشن. ولی بعدهاآهسته‌آهسته به‌آنها می‌فهمونیم .

یکی‌ازبچه‌ها پرسیدشما اگرتمام‌آنها رایکجا توقیف‌کنید؟همه خواهندگفت‌که اینهاگم شده‌اند، وبرای تحقیق به‌دنبال آن‌ها خواهند آمد ونه‌تنهاآنهاراپیداخواهندکرد بلکه‌دستگاه‌ها نیزلومیره.

نرمن‌گفت درسته.تازه‌یك اشکال‌دیگر هم‌درکاراست، واون‌اینه‌که ممکن‌است اکیپ‌دسته‌جمعی به‌اینجا نیاید.

سوری وسط حرف‌آنها دویدوگفت این یکی‌را میتونیم به‌آن‌ها تحمیل‌کنیم.کافیست‌که پدرم وپروفسور براوان رامصمم‌کنیم،که اکیپ‌را دسته‌جمعی به‌آزمایشگاه بیارند، وه‌اینجاازهم جدا شوند. ولی‌یك فکر بهتر بنظرم رسید، واون‌اینه‌که اتومبیل دانشکده‌را ازبالای‌صخره خارج ازشهر به دریا بیاندازیم. وبلافاصله شایع‌کنیم‌که اکیپ‌در دریاغرق شده و

ضمناً بادستگاه خودمان، درهیئتی که دراین مورد تحقیق مـی‌کند، این اعتقادرا تقویت‌کنیم.وباگذارشی که‌آنها خواهندداد کاررا یکسره میکنیم. وخیالمان راحت میشود. وازهمه‌مهمتراینکـه صخره سرراه‌آنهـا است. میدونیدوقتی واردشهرمیشوند. مجبورندازمجاورصخره عبورکنند.

تصمیم‌گرفته‌شدکه دستگاه‌ها راتصاحب‌کننـد. وبـرکشور نیم‌روز حکومت‌نمایند. بنابراین قبل‌از هرچیزباید وسایل پذیرائـی زندانیان حکومت‌آماده‌گردد.

ازاطاق‌خواب‌تختخواب‌ووسایل‌لازم به‌اطاق‌پروفسورانتقال یافت.و بدستورسوری، دستگاهی‌با اکیپ‌تماس حاصل‌کرد، همه‌بچه‌ها بخانه‌های خودشان رفتند فقط چهارنفـرکه سوری ونرمن هم جزوآن بودنـد در آزمایشگاه باقی‌ماندند. وبه خانواده‌های خـود اطلاع دادندکه درخانه سوری هستند.

وقتی بچه‌ها می‌خواستند خداحافظـی‌کنند. سوری‌گفت بچـه‌ها وایسید. یك‌چیزازهمه مهمترموندە. کی‌رانندگی بلدە؟

روکی‌سیزده سالـه‌که ازهمه‌درشت‌تر مینمودگفت‌سوری من‌خوب بلدم.

سوری‌روبه روکی کرد. وگفت. توهم‌بایداینجاباشی، وبهتردبخونه بری‌واجازه بگیری‌که شب‌پهلوی ماخواهی‌بود.

روکی‌دوان دوان‌بخانه رفت وپس‌ازکسب اجازه‌بخانـه سوری باز

گشت. همه‌چیز آماده بودوهیچ نقصی دراجرای‌طرح دیده نمی‌شد.

صفحه تلویزیون داخل اتومبیل اکیپ رانشان میداد. همهٔ با هم میگفتند ومیخندیدند.

نتیجهٔ مطالعاتشان رضایت‌بخش‌بود. ونشان‌میدادکه اکیپ‌دراین مدت‌بتمام دهات، بیغوله‌ها، وشهرهای،درجه۲ و۳ سرزده‌وبامردم‌ودرد دل آنهاآشنا شده.

احتیاجات ضروری وغیرضروری‌آنها، اعتقادات، تمایلات‌آنها، وطرزرفتارمردم بامردم، دستگاه‌های دولتی‌با مردم، توقعات. وهمه وهمهٔ بطورجامع وکامل‌بررسی‌گردیده وگزارش‌کاملی بصورت‌جزواتی‌تهیه‌شده. بلافاصله سوری‌روبه نرمن‌کردگفت. نرمن‌خاطرت باشد،هیچ مدرکی از اکیپ نبایددر دریابیفته. یك مقدارکتاب وکاغذازکتابخانه بیارید،که با اتومبیل‌بدریا بندازیم‌که وقتی‌اتومبیل ته‌دریامیره‌کاغذها وکتاب‌هاکه رو می‌ایسته جای افتادن اتومبیل رانشان بده. وخوشبختانه پدرم می‌گفت که‌پائین صخره‌آنقدرعمیقه‌که هیچ‌کی نمی‌تونه‌به ته‌اون‌برسه.

همه‌چشم‌ها بروی صفحه تلویزیون دستگاه‌دوخته شده وبگیرنده متوجه‌گشت.

فرانکلین ازتداتومبیل دادزدآقای پروفسور وقتی بشهر رسیدیم اجازه‌میدهیدکه بخانه‌برویم؟ تاپروفسور بروان رفت‌بگه مانعی‌نداره

پروفسورسودان وسطحرف اودوبدوگفت، مگر نباید ازفردا اداره اموررا بعهده‌بگیریم ؟!!

همه‌یك‌صداگفتند همینطوره!!

پروفسورگفت بنابراین دستگاه، نبایدتعطیل‌گردد وبایدبدونیدکه ازاین‌پس باید بشکل «نوبت‌کار» درتمام ساعات شبانـه روزکار رادنبال کنیم،سوری بایك‌مداد روی‌کاغذ سفید یادداشت‌کرد. «نوبت‌کار» نرمن‌با تکان‌دادن سرازاوسئوال‌کرد،که چیه؟

سوری‌باتکان‌دادن سر به اوحالی‌کردکه بعداً راجع به‌این موضوع گفتگوخواهیم‌کرد. وبه‌تماشای تلویزیون وگوش دادن به‌گیرنده مشغول شدند .

همه‌منظورپروفسور سودان،رادرك‌کردند وبهمین‌دلیل‌کسی‌سئوالی نکرد وپروفسورادامه داد.

بنابراین هم‌اکنون به‌آزمایشگاه می‌رویم. وپس ازتعیین نوبت‌کار وساعات‌کارآقایان، وتعیین‌حدودکار، برای استراحـت بخانه‌های خویش خواهیم رفت.

هیچ‌کس‌اعتراضی نکرد. ودلهره‌بچه‌ها ازاینکه‌اکیـپ ازهم جدا شوند وکارتوقیف‌آنها ونقشه‌های‌آنها رابهم‌بزنند، ازبین‌رفت.

ساعت‌دوازده رانشان می‌داد، ومرکزکشور نیم‌روز درخوابی‌گران فرورفته‌بود تنهاکافه‌های شبانه بازبودکه عده‌ای به‌باده‌گساری وپای‌کوبی

مشغول بودند. خانه پرفسور سودان درست منتهی‌الیه شهـر در دامنه تپه‌پر درختی قرار داشت. وجاده‌ای‌که ازخارج شهـر بخانه اومنتهی مـی‌شد، جاده‌ای‌خلوت ودورازاغیار بود .

اتومبیل‌اکیپ هرچه بخانه نزدیکترمی‌شد، قلب‌کودکان خردسال باطپش‌های سنگین‌تری می‌زد.

اضطراب چنان اوج‌گرفته بودکه قلب‌های‌آنها می‌خواست ازسینه بیرون‌آید.

معذلك‌فکرآنکه، ازاین‌پس‌بردنیا حکومت خواهندکرد. وتصور آن‌چنان وصلی‌که‌بی‌زحمت وکوشش‌بدست‌آمده. آنهارابهرکاری‌راغب و مصمم‌می‌ساخت، وهرچه اتومبیل‌نزدیك‌تر می‌شدآن‌ها مصمم‌ترمی‌شدند.

ساعت‌وصل چون‌شودنزدیك آتش عشق تیزتر گردد

صدای‌مداوم اتومبیل‌که‌درسکوت شب‌دردره‌ها وکوه‌هامیپیچید. و جاده‌اسفالته راپشت‌سرمینهاد بگوش‌میرسید.

سوری‌خودش پشت‌دستگاه‌نشست ابتداآقای‌لین وننه‌بتی رابخوابی عمیق‌وبی رویا فروکرد. وسپس باتقسیم‌کار هرچهارنفر رابیکی سپرد. و بآنهاسپردکه غیر ازراننده همه‌راآماده‌خواب‌کنند. وبه روکی دستورداد درب‌باغ‌را بازکندوبرگردد. روکی‌بدورفت درب‌باغ رابازکرد وبرگشت. وپشت‌دستگاه‌خودش قرارگرفت.

شایدفاصله اتومبیل۳ الی۴کیلومتر بیشتر نبود.

خواب پلکها راسنگین نمود،سنگین تر. پرفسورکه وسط اتومبیل ایستاده بود روی صندلی خود قرارگرفت. سرها بچپ وراست خم میشد.

بعضی ها بخواب رفتند. وبعضی ها چرت میزدند.

راننده از آئینه اتومبیل بهمه نگاه می کرد با تعجب دریافت که همه چرت میزنند.

دستگاه تلویزیون فقط ازچشم راننده استفاده میکرد. زیراهمه خواب بودند. بنابراین جزیك جفت دوربین که چشمهای راننده باشد، دوربین دیگری کارنمیکرد. وگوشهای راننده هم بعنوان گیرنده کارمی نمود زیرا گوش های دیگران هم بعلت خواب رفتن رابطه خود را بادستگاه ازدست داده بودند.

یك کیلومتر مانده بباغ. سوری امواج خواب راروانه مغزراننده نمود .

راننده احساس کرد،که خواب دارد باوهم مستولی میشود.

ولی مقاومت میکرد.منظورسوری هم همین بود،که میخواست اورا آماده نمایدکه بمحض ورود بباغ وترمز کردن، خواب عمیق اورا هم ازخود بیخودکند.گاهی بخودش فشارمی آورد. گاهی چشم چپش را میبست گاهی چشم راستش را میبست. بادست چشمهایش رامی مالید.

سوزش عجیبی بچشمهایش راه یافته بود. یکی دو بار نزدیك بود فرمان ازدستش خارج شود. تا لحظه خواب عمیق کوچکترین فاصله‌ای نداشت. ولی بارمسئولیت. وترس از تصادف و ناراحت کردن دیگران اورا بر آن میداشت که باهر کوششی باخواب مبارزه کند.

اتومبیل نزدیك می‌شد. نزدیکتر، همه درخواب عمیق فرورفته بودند. اتومبیل بدرب خانه رسید. درب باز بود ورانندهدرحالیکه چرت میزد. وارد شدتالب پلکان ساختمان پیش رفت. ترمز نمود.

راننده بی‌اختیار سرش دولاشد. خواب عمیق مجال تکان خوردن باو رانداد.

سوری گفت بچه‌ها کار تمام است. خوابهارا هرچه عمیق‌تر کنید. یکی دودقیقه صبر کنیم وسپس آنهارا باطاق خواب ببریم.

ساعت، یك بعداز نیمه‌شب را نشان میداد. وبدین ترتیب شروع حکومت بچه‌هارا نیز برمملکت نیم روزاعلام نمود.

دستگاه‌ها درحالیکه امواج خواب راباشدت هرچه تمامتر بمغز دانشمندان مخترح خود!! روانه‌میساختند. بکارخودادامه میدادند. بچه هاهرپنج نفر بطرف اتومبیل هجوم آوردند. بامشقت وسختی هر بیست نفررا باطاق خواب، واطاقیکه برای سالهای سال بایددرآنجا زندگی کنند. کشیدند وبردند. ودراین موردچون موری که دانه سنگینی میکشد بتلاش وتکاپو

افتادند. و باشوق و اوفر، خستگی احساس نمیکردند همه روی تختخواب‌های خودقرار گرفتند.

اتومبیل از تمام مدارك هیئت خالی شد، ولی اثاثیه و لباسها با انضمام مقداری کتاب و کاغذ که از کتابخانه بآن اضافه گردید. به روکی تحویل داده شد.

روکی پشت اتومبیل قرار گرفت، باقرچ وفروچیکه در دنده‌های ماشین بوجود آورد. سرانجام آنرا راه انداخت. و با ناشی گری خاصی راه دریا رادر پیش گرفت.

چندبار نزدیك بود اتومبیل را بدرودیوار بکوبد ولی بهرشکلی بود آنرا ببالای صخره برد.

باترس ولرز آنرا تانزدیك پرتگاه پیش برد. و با جسارتی عجیب درب رابازنمود وخودرا بیرون پرت کرد. اتومبیل ده پانزده متردرسراشیبی با سرعتی آهسته پیش رفت ودرحالیکه قلب روکی بشدت میزد. باصدای عجیب بدریاسقوط کرد. وپشت سرآن مقداری سنك وخاك ازصخره بدریا ریخت که صدای مهیب تری رابلند نمود. روکی بسرعت ازآنجا دورشدو بخانه برگشت.

صدای مهیب سقوط اتومبیل مردم تمام خانه‌های اطراف را ازخواب بیدار نمود. و بطرف صخره کشید.

تامدتی سنك وخاك ازکرانه دریافرومی ریخت. وگردوخاك عجیبی

رابهوا بلند میکرد درتاریکی شب، وچشمهای خواب آلوده ومضطرب چیزی معلوم نمی‌شد.

روکی بخانه‌رسید وگزارش کارخودرا باطلاع‌رساند .

درب‌اطاق‌پروفسور که پوششی آهنی ازبیرون‌داشت باقفلی بزرك بسته شد. وبدین‌ترتیب دستگاه‌اختراعی تنی‌چندانـدیشمند ومکتشف بلای جان‌خودآنها شد. کودکان بآزمایشگاه واردشدند.

سوری‌روکزدبه‌نرمن‌گفت، حالا بتومیگم‌که نوبت‌کار یعنی‌چه.

نرمن‌که فراموش‌کرده‌بود گفت،راستی بگو یعنی‌چه؟. هان،منظور بابام‌این‌بود که‌هیچوقت‌دستگاه نبایدبیکارباشد. وبهمین‌دلیل بایداکیپ رابچنددسته تقسیم‌کنیم وهردسته‌ساعتی کاردستگاه‌ها رازیرنظر بگیرند.

نرمن‌گفت‌حالا فهمیدم.

سوری‌گفت ببینید بچه‌ها درسته‌که ماکودکیم ولی‌کاربزرگی را شروع‌کرده‌ایم. وباداشتن‌چنین‌دستگاهی ازهیچ‌کس‌باك نداریم. وحتی اگرپاش بیفتهٔ برای‌حفظ قدرت‌خود هرکاری‌که لازم‌باشه خواهیم‌کرد. خوشبختانهٔ اطاق‌کتابخانه وکاربابام‌که هئیت رادرآن‌جای داده‌ایم یك حیاط‌خلوط داره،توالت‌وحمام داره،وخلاصه‌تمام‌وسایل‌لازم‌رادراختیارش هست‌وازهمه مهمتراینکه یك‌در بیشتر نداره وبرای‌کنترل‌آن‌کار ما آسان شده. وباپنجره آهنی بغل درب‌وسایل‌لازم وخوراك‌آنها راتأمین‌خواهیم نمود.

بنظرمن بهتره که خودمون را بآنها نشان ندیم. ونگذاریم که بتی باآقای لین هم باآنها تماس بگیرند. درچنین وضعی آنها مطمئن خواهند شد که کس دیگری دستگاه آنها را تصاحب کرده وآرام تر به توقیف خود رضا خواهند داد.

ضمنا چندروزی کار باید تعطیل شود. فقط من و نرمن آنها را اداره خواهیم کرد وروکرد بروکی وگفت. بهتره همین حالا توبری وغذای چند روز آنها را بخری. وبچه های دیگه هم بتو کمك خواهند کرد.

تا بعد که ترتیب غذای آنها را بدیم. یادت باشه اگر اتومبیلی کرایهٔ کردی غذاها ومیوه ها رادرخوندخودتون ببر، ازدرخونهٔ شماهم تا اینجا راهی نیست، باهم کمك میکنیم ومی آریم.

سوری بالاف صله رفت ومقداری پول آورد. وچون ازقیمتها اطلاعی نداشتند همه را بروکی داد.

یك فروشگاه شبانه فقط درمرکز نیم روز باز بود. روکی بآنجا رفت، غذاهای لازم راخریداری کرد.

«غذایی که اوتهیه کرده بود، برای ده الی پانزده روز کافی بود» وبا اتومبیل فروشگاه غذاها را بدرب خانه روکی آوردند.

پس از دورشدن اتومبیل آنها را بخانه سوری منتقل نمودند. و بداخل ساختمان اکیپ قرارداد ند. روکی بدستور سوری روی نامه ای چنین نوشت .

شما بدستور حکومت نیم‌روز توقیفید. وتا اطلاع بعدی زندگی کنید. وسعی کنید از انجام هر عملی که جان شمارا بخطر بیاندازد خودداری نمایید وآنرا روی غذاها گذاشتهٔ وبیرون آمدند.

☆ ☆ ☆

مرکز نیم روز یك روز دیگررا شروع میکـرد. درحالیکه اخبار غم‌انگیزی، زبان بزبان میگشت. ودرپس پرده سر نوشتش بـدست تنی چند کودك خردسال افتاده بود.

درکوچهٔ و بازارشایع شده بودکهٔ بیست نفر از بهتـرین دانشمندان دانشگاه مرکزی بدریاسقوط کرده‌اند.

مردم دستهٔ دستهٔ بتماشا میرفتند.

فاصلهٔ زیادی ازدریا درکرانه صخره، پرازصفحات کاغـذ وپارچه و غیره بود.

موجهای ناآرام بصخره می‌خوردند. وگوئـی کهٔ درغـم دانشمندان شیون وزاری میکنند، وسر بردیوار میکوبند.

چشمی نبودکهٔ نمناك نشود. تأسفی نبودکه براین مـرك جان‌گداز ابراز نکردد.

پرچمها نیم‌افراشته‌شد. دانشجویان که بهترین استادان خودرا ازدست

داده بودند، با لباسهای سیاه. در برپا داشتن مجالس سوگواری مشغول شدند.

بی آزارترین ومفیدترین اسانها، نابودشده بودند.

چراجامعه غمناك واندوهبار نباشدکارها متوقف شد، گرد غم برسرو صورت همه نشست. لبخندها ازگوشه لبها رخت بربست. فقط اطفال خردسال جسته وگریخته می خواستند بخندند ولی بمحض آنکه به بزرگترها نگاه میکردند، وقیافه های عبوس آنان رامی دیدند، لبخند روی لبهایشان خشک می شد.

پلیس بکوشش پرداخت!! دستجات تجسسی برای یافتن اتومبیل بقعردریا رفتند.

عمق دریا درنزدیکی صخره بچندین هزارپا میرسید. نشاندهایی از أتومبیل یافت شد، غواصان گزارش دادندکه اتومبیل درقعردریا آرمیده است .

باهدایت امواج رادیویی این اطمینان درآن هاحاصل گشت که نعش هارادرداخل اتومبیل میبینند. وگویا بسته شدن پنجره ها مجال خروج نداده وکسب تکلیف نمودند.

ازآنهاسئوال شد، برای خروج آنها امکانات ساده وجوددارد؟

جواب غواصان این بودکه این کاربی نهایت مشکل است، وچون عمق آب زیاداست، این کارعملی نیست.

باتوجه به اینکه دراثر فرود آمدن اتومبیل، وخراب شدن صخره‌های عظیم، اتومبیل در بین سنگهای بزرك وسنگین دفن شده.

وچه بساکه تعدادی ازمفتولین زیرهمین آوارها قرارگرفته باشند.

یکنفردیگرازهیئت تجسس بقعردریا فرورفت، وعیناً این گزارش راتأئید نمود.

حکومت نیم‌روز بوسیله اعلامیه‌ای. مرك جان‌گداز دانشمندان را باطلاع عموم رساند. وبعلل گزارش غواصان ذکر گردید، که آرامگاه ابدی آنان نیز درقعردریا خواهدبود، قرارشد برای بـزرك داشت آنان درکنار صخره بزرك، آرامگاهی بیادبود ۲۰ تن برپا گردد، وسنك قبور آنان نیز، در همان مکان نصب شود.

ودرحالیکه نرمن پشت دستگاه کنترل قرارداشت، ازادارهٔ تجسس بخانه پروفسور آمدند.

باپخش امواج اطمینان، مأمورین فقط بانجام سئوال وجواب باسوری وننه بتی اکتفاکردند.

وپس ازذکر تسلیت، خانه را بحال خود گذاشتند، وبه ننه بتی قول دادند که حقوق پروفسور تمام وکمال دراختیاراوخواهد بود. تاصرف مخارج خودو تنهاوارث پروفسور یعنی سوری نمایند.

مرکز نیم‌روز وتمام دانشگاه‌های آن بااحترامی عمیق نسبت بدانشمندان

درگذشته؟!

ابرازاحترام نمود. وبزرگداشتی درخورآنان بعمل آورد. ومدتی بعدمانندهمیشه حس‌فراموشی جامعه، آنان را ببایگانی تاریخ‌فرستاد.

☆ ☆ ☆

اکیپ‌دانشمندان پس‌ازیك‌خواب طولانی‌یکی پس‌ازدیگری از خواب‌برخاستند. ودرحالیکه بوسیله دستگاه‌کنترل می‌شدند «وامواج آرامش‌بمغزآنان روانه‌می‌شد باحقیقتی‌تلخ روبروشدند. وبامطالعه‌نامه و مراجعه‌بعقل خود، متوجه شدندکه بایدسوخت وساخت وباقدرتیکه در دستگاه‌های ساخت‌خود سراغ‌داشتند، تصمیم‌گرفتند تسلیم‌محض‌شوند.

درعین‌حال‌ازتأسف وتأثر نمی‌توانستند خودداری‌کنند.

چه‌آرزوهای بشردوستانه‌ای داشتندکه بربادرفته می‌دیدند. غنچه‌های‌آمالشان هنوزباز نشده‌پرپر می‌شد. وجلوی دیده‌گانشان‌بدست‌نسیم پراکنده می‌گشت.

بارهادیده شده‌بود، که حاصل‌رنج وزحمت‌کسی را نصیب دیگری است، ولی‌نه تااین‌حداجحاف، نه‌تااین‌حد بی‌انصافی.

چه‌میتوان‌کرد. بازی‌دهر. ازاین‌باریچه‌ها بسیاردارد. تاجبرزمان و تاریخ چه‌کند.

درحال‌حاضر. غیرتسلیم ورضاکوچاره‌ای؟!!.

خردسالان برمسندحکومت‌کشورنیم روز جای‌گرفتند. وازرئیس

جمهورتا وزراووکلا وهمه‌وهمهٔ بازیچه‌دستشان شدند.

عجیب‌حکومتی. که‌عملاوجود داشت‌وتمام تمایلات‌کودکانهٔ‌خویش رابجامعه تحمیل‌میکرد، بدون‌آنکه سایه‌یا وجودش علنا دیده یالمس گردد.

کودك‌درهیچ‌موردی‌نمی‌تواندازخواست‌ها ودرخواست‌های‌کودکانه خویش‌چشم بپوشد. دنیای‌کودکی بین‌یازده‌تا چهارده سال. جهان‌احساس های ناپخته‌شیطونی های‌خاص. تحریك اعصاب‌نابجا. وگاهی‌جنك وجدل وتماشاولذت بردن‌ازآن‌است.

مصلحت‌اندیشی‌های‌آینده ساز، نمی‌تواند جزوسرشت چنین سنی باشد. وطبایع‌خردسالان سنین‌یازده تاچهارده، آلوده باحساس‌های‌زودگذر وبی‌پایه. شادی‌وغضب. خشم‌وکینه است.

چنین اداره‌کننده‌گان جامعه‌ای باچنان قدرت‌ـی‌مسلم است‌که چه می‌سازند. وچه‌میکنند. چطورمی‌توان ازاین‌خیل بی‌دانش وبی‌خرد، سیر طبیعی‌واحیاناً ترقی‌وتکامل جامعه‌را توقع‌داشت. چه‌سان‌کسانی‌که خوداز شناخت‌جامعه محرومند، جامعه‌سازانی درخورتمجید خواهندبود.

چون‌روشنی رسدزچراغی‌که مرده‌است؟

چون‌دردبه شودزطبیبی‌که‌مبتلااست؟

خردسالان ما بعلت‌استعداد، وتوان، وقدرت‌ونیروی لایزال‌کودکی خیلی‌پرکار ومسلط بودند، ولی‌بعلت ناپختگی، وعدم شناخت مسائل

اجتماعی، و بطور کلی دور بودن، از توده‌های مردم، و عدم آشنائی با خواست اکثریت قریب باتفاق جامعه. اعمال و تسلط بلامعارض آنان یک بلبشوی خاصی در جامعه پدید آورد. و هر روز که می گذشت این گسستگی، و هرج و مرج رو بتزاید می نهاد. قدرتی عظیم در اختیار تنی چند. بی خرد. و ابله. و خودخواه جز این ثمره‌ای ببار نمی آورد.

روزی نبود که صحنه‌های عجیب و قریب و مضحك بوجود نیاورند و دسته جمعی قهقهه سر ندهند.

اذیت و آزار، جزو سرشتشان شده بود.

قلقلك دادن، و سرفه انداختن، فین فین کردن، و عطسه کردن و خواراندان اعضای مردم، بوجود آوردن دردهای موضعی، آفریدن سوءظن، جنك اعصاب.

و امثال اینها کارهای عادی و روزمره آنها بود، اصلا مثل این بود که برای آنها مرض شده بود، هر آدمیکه بچنگشان می افتاد و امواج مغزش را بدست می آوردند.

اولین کاری که میکردند یك علامت دماغ سوخت برایش می فرستادند.

بابا بی اختیار دستش را بدماغش می مالید. بعد بسرفه کردن می انداختنش.

بیچاره راجع بیك مسئله‌ای داشت تصمیم می گرفت. اورا به عطسه‌های

بزرك‌وامی‌داشتند. وباصطلاح می‌خواستند بش‌بگن «یواش‌تر!!»

خلاصه کاربا این‌دستگاه معظم‌برای بچه‌ها یك‌سرگرمی وتفریح بود.

بعضی ازروزها تومدرسه‌ها، بچه‌هارا، احساساتی میکردند که معلمینشان راهوکنند.

شیرازه مدرسه ونظم‌آن‌را از هم می‌پاشیدند .

یك‌روزعشقشان میکشید، خیابانهارابهم‌بریزند. بافرستادن‌امواج بمغزراننده‌ها آنهارا بمسابقه‌وسبقت‌گرفتن ازیکدیگر راغب میساختند. اتومبیل‌بودکه توی‌خیابان بهم‌می‌زدندونظم شهررا بهم می‌ریختند وبدین طریق جاه‌طلبی‌های‌کودکانه خویش‌را ارضامیکردند.

گاهی‌بکلاس‌ها می‌رفتند، وبردرس‌وکارمعلمین نظارت می‌نمودند. ناظربی‌سواد وابله، بی‌دانش‌راارجح، واحمق راوالاترمی‌داند.ودفاعش را بعهده می‌گیرد،

براین‌اصل هرکه‌کمتر می‌دانست، نمره‌بهترمی‌گرفت وبط‌ـورکلی دانش‌اندوزی مطرح‌نبود، بلکه‌مغزپاك‌کنی ازدانش‌عنوان شده‌بود.

هرکس سعی‌میکرد بخریت ونادانی‌نزدیك شود، وکم‌کم‌این شعار دربین‌مردم جابازمیکرد.که: خوشبخت‌آن‌که کره‌خرآمدالاغ رفت.

اصولا فلسفه‌درست‌کردن این‌دستگاه‌هـا. واصلاح اجتماع بکلی بدست‌فراموشی سپرده‌شده بود. وهمه‌چیزمطرح بودجز ترمیم جامعه. از

نظر روانشناسی، سنین سیزده چهاردهسن بحرانی است.

وبنابراین تشخیص اینکه چه نوع امواجی مدام ازفرستنده فرستاده میشد، وجامعه بویژه قشرجوان بچه سویی کشیده می‌شدند روشن وواضح است.

جامعه دریك تضادعجیب فرومیرفت.

مردم درمانده شده بودندکه چه راهی را بایدانتخاب کنند؟ اصولا وقتی دستگاهی، باسیستم امواج، جامعه‌ای رابدون آنکه خودمردم بدانند، چون ماشینهای بلااراده، اداره میکند. بدون شك اگر طرح و برنامه‌ای نداشته باشند.

این سرخوردگی‌ها. تردیدها بوجود می‌آید. راه‌ازچاه بازشناخته نمی‌شود. وچون موری که روی پرکاهی درسطح آب شناوراست مدام ازاین سوبدان‌سو می‌رود. وراه‌ازچاه نمی‌یابد.

حکومت وتسلط خردسالان بردستگاه‌های فرستنده وگیرنده الکترونی، نیزچنین اوضاع واحوالی‌را بارمغان آورده بود.

چه‌مشکل‌است، درمان‌دردی که شناخته‌نشده باشد.

جامعه درتب‌وتاب نابسامانی شب‌وروزمی‌سوخت،ولی بیماری‌شناخته نشده بود. فقط یك‌چیزالاظاهر بچشم‌می‌خورد،که خردسالان بین سن۸تا ۱۴قدرت‌عجیبی کسب کرده‌اند. این‌هم‌بعلت‌آن بودکه خردسالان‌همانطور که‌باامواج فرستنده‌خویش درکوچه وخیابان، وخانه‌وکاشانه مردم‌سرزده

واردمی‌شدند. برحسب‌خاصیت‌غریزی، ازاین قشرحمایت میکـردند. و مردمرا وادارمی‌نمودندکه نسبت‌بآنها احترام‌بگذارند.

واحیاناً اگر نزاعی وحرف وحدیثی بین خردسالـی، وبزرگسالی صورت‌میگرفت فرستنده‌ها باتمام‌قدرت‌ازخردسالان حمایت می‌کردند تا بزرگسالان‌رابجای خویش بنشانند.

وهمین‌حمایت بی‌چون وچراوبیدلیل. دستگاه‌الکترونی ازآنها، موجبات شایعات‌مختلفی‌رافراهم‌ساخته‌بود.

ابتداشایع شده‌بودکهٔ خردسالان تشکیلاتی مترقی مانـند بیشتر تشکیلات مترقی‌زیرزمینی بوجودآورده‌اند. وهرکسی‌برحسب نظریات و محفوظات خودبراین شایعات‌دامن می‌زد.

بعدهازبان بزبان‌می‌گشت‌که تعدادآنها. سی‌هزارنفراست. وزمانی گذشت‌تعدادآن‌ها بپنجاه‌هزارنفر رسیدوبالااخره آمارصدهزارنفری‌هم‌از آنها پخش‌گشت.

حتی‌همین‌آمار مسخره‌وازمن درآوردی‌هم پارافراترگذاشته بود، یك‌ترس ووحشت همه‌جانبه‌ای دربین‌مردم‌ازتشکیلات خردسالان‌بوجود آمده‌بود، که درتاریخ مللسابقه‌نداشت.

مردم‌معتقد شده‌بودند: که تمام‌رانده‌ها، تمام‌گداها، وخلاصه درو دیواربا‌خردسالان همکاری‌دارند. پدرازپسر. خواهـراز برادر. برادر از خواهر. مادرازدختر. دخترازمادر. می‌ترسید ووحشت داشت.

هر کسی می‌خواست حرفی بزند. اول حرفش را مزمزه میکرد، بعد می‌گفت.

کشور نیم‌روز در تب نارضایتی شدیدی می‌سوخت.

همه مردم جداجدا ناراضی و ناراحت وعاصی بودند. ولی اوضاع و احوال ظاهر طوری بنا شده بود که هر کس تصور میکرد خودش تنها ناراضی است. وخودش بی‌عرضه و بی‌دست‌وپاست.

ولی واقعیت جامعه کشور نیم‌روز درست عکس این بود. جامعه در بدبختی وفلاکت وادبار فرو رفته بود.

ولی مردم بعلت عدم اعتماد عمومی وسوءظن، ایجادشده از امواج رادیویی، جرئت در دل باهم را نداشتند.

همه بتنهایی می‌گرویدند. بصورت جمع بودند، ولی درواقع تنها.

قیودی که مردم نیم‌روز با آن خوگرفته و بزرگ شده بودند بجای خود باقی بود و بسیاری اعمال که بوسیله امواج دستگاه الکترونی با آنها تحمیل می‌شد بر آن مزید می‌گشت.

در نتیجه این دو عامل. انسان درمانده وعاجز ساخته می‌شد، که با تأسف و تأثر زایدالوصف، بگوشه‌ای پناه می‌برد. ودرخود فرو می‌رفت.

روزگار جولانگه بی‌خردان. بی‌دانش. چاپلوس شده بود. دلقک‌های سازشکار بنوا رسیده. سردمداری میکردند. هرچه بی‌دانش‌تر، مهم‌تر، هرچه رسواتر و قبیح‌تر موفق‌تر.

این حاصل تسلط بیست تن خردسال، ازهمه جا بی‌خبری بود که پشت دستگاه معظمی چون فرستنده‌های الکترونی کنترل کننده انسان‌ها قرار گرفته بودند.

مجالس و مهمانی‌های مردم جنبه تظاهر داشت. و دور از تمام جنبه‌های انسانی آن برگزار می‌شد.

محبت و دوستی وصفا و صمیمیت در آن راهی نداشت. بلکه ماوراء این صحنه‌سازی‌های بچه‌گانه.

یك سلسله امور مربوط بتوصیه و انجام امور مالی و بدست آوردن شغل و لفت و لیس سایه افکنده بود.

صحبت‌ها در چنین مجالسی بی‌نهایت مبتذل. چاپلوسانه مستهجن و چندش آور می‌نمود.

شوخیها بیشتر بر اصول مسایل جنسی طرح و عنوان می‌گردید.

هرچه مجلس خصوصی‌تر میشد، غیبت با شکال مختلف بر مبنی مسایل شخصی در نهایت پستی و ابتذل شروع می‌گشت.

غیبت کنندگان. شخصیت مورد نظر را بصفر تنزل می‌دادند.

قیافه غیبت کننده‌ها، که با آب و تاب دیگران را با بتذال میکشیدند نشان می‌داد، که ترس از قضاوت دیگران در مورد خود آنها. آنان را باین کار وامیدارد. و شاید دست پیش را می‌گرفتند که پس نیافتند.

بطورکلی اعمال وسکنات وافکارمردم درایـن‌چند جمله خلاصه شده‌بود.

«برای‌جلوگیری ازبدنامی!! دیگـران‌را درمنجلاب فسادفروبر. و مارك‌هرزگی برپیشانی‌دیگران زن»

مبنی‌سنجش شخصیت‌مردم. مسایل‌شخصی بودوبس.

ترس‌ووحشت ازعواقب‌زدن حرف‌حسابی «جامعه را بابتذال‌گویی های‌مستهجن‌وچندش‌آور وادارساخته‌بود».

این‌دردبی‌درمان! بهمه‌سرایت‌کرده بود،وگریبان‌مردم‌درست‌پندار ودرست‌کردار راهم‌گرفته بود .

بخردان‌مردم‌پرست نکته‌پرداز رانیز بهرزه درایی وپرت‌وپلاگویی واداشته‌بود.

بطوریکه‌آنان‌گوی‌سبقت از دیگرکسان می‌ربـودند. وگه‌گاه‌که بدورهم‌جمع می‌شدند.

بخاطرفرار ازدردسرهای حرف‌های‌حسابی وجدی‌آنچنان، دربکار بردن‌هزخرفات‌وسخنان‌بی‌أدبانه زیاده‌روی‌میکردندکه روی‌ابلهان‌نابخرد راسیاه‌میکردند. وبدین‌سان.

منجلاب‌فساد وتباهی‌جامعه رابشکل‌عریان نشان میدادند.

بهرحال جامعه‌نیم‌روز، یك‌راه راآزادمـی‌دید وچهـاراسبه درآن می‌تاخت. فسادوتباهی. ابتذال‌وتوحش.

این نوعی آزادی بود! که حکومت خردسالان برای ملت نیم‌روز، بارمغان آورده بود. آزادبودند! پشت‌سرهم بدبگویند.

آزادبودند! همدیگررا مسخره کنند. آزادبودند! فقط خصوصیات شخصی یکدیگر رابررسی کنند.

آزادبودندبحماقت بکثافت بشرارت ببدگویی. برضالت. بهرزه درایی. به‌بی‌عفتی. به‌بی‌عصمتی به‌بی‌خردی تظاهر کنند.

آزادبودند! بااعمال وحرکات کودکانه، تاحدیك خردسال بیتربیت تنزل کنند.

آزاد بودند! همدیگررا آزاردهند به هرشکل وبه هروضع که امکان داشت .

آزادبودند همدیگررا خنثی کنند! بهر نحو وبهرکیفیتی که میسر می‌گشت .

وخلاصه واحدهای سازنده‌اجتماع، که انسانها باشند.

تاحدیك‌حیوان وحشی. مست. لابالی، تنزل کرده‌بودند.

«جامعه بعلت‌عدم‌تماس عمومی‌غافل ازاین‌بودکه درداتهام وبهتان‌و انسان‌خراب‌کنی اپیدمی‌شده، وتمام‌واحدهای‌آن را دربرگرفته وهمه‌در این وادی فسادآلوده شده‌اند».

دی شیخ گرد شهر همی گشت با چراغ

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

در جامعه انسانی بجای نمانده بـود. وبرپهنه جامعـه‌کشور نیم روزعنکبوت فساد تارپودی محکم‌تنیده‌بود. وبردست‌وپای یك‌یك مردم پیچیده .

همه‌مقروض‌بودند. سفته‌بازی‌واین‌کلاه‌اون‌کلاه‌کردن رایج‌روزشده بود. همه‌گرفتارهمه مشغول.

نیروها بجای‌آنکه موازی حرکت‌کنند واز جمع خـویش نیروی عظیمی‌درراه سازندگی ورفورم بوجودآورند.

بعکس‌همدیگر حرکت‌میکردند وهمدیگررا خنثی‌می‌نمودند.

تف‌براین‌زمانه رسوا. لعنت‌براین‌روزگارقدار.

وسیله‌ای باین عظمت‌که انسانها رادرمقابل‌بزرگی وجلالش‌بتعظیم وتکریم وامی‌دارد. دراختیار کودکان خردسال قرار مـی‌گیرد، که بنابر خصوصیات سنی‌خودجهانی رابتباهی وفسادمیکشند.

دانش وعلم ویژه ملت ومردمی خاصی‌نیست، هرکجاملتی ره‌بسوی کمال‌می‌برد. ره‌روان‌طریقت وپوینده‌گان‌حقیقت، بنتایج‌متشابه می‌رسند. دردوردستها. دردامنه‌کوههای‌سربفلك کشیده‌کشور سپیده‌دم. دانشمندان بکشف واختراع دستگاه‌های الکتـرونـی نایل آمدند. ودستگاه‌هـای فرستنده وگیرنده‌های قوی، که امواجش نیمی‌بیشتر ازکره‌زمین را دربر می‌گرفت بوجودآوردند.

وضمناً پی برده بودند، که درکشور نیم‌روز چنین دستگاه‌هایی وجود دارد.

جنگ امواج شروع شده بود.

خردسالان ازکم و کیف اوضاع بی‌اطلاع بودند. وتصور میکردند که حاکم بلامعارض آسمانها وزمین هستند وفرعون وارادعای خدایی میکردند ودراین اندیشه بودندکه فقط اینها هستند. که بافرستادن امواج بامغزها ارتباط دارند. وکشور نیم‌روز رااداره میکنند. غافل ازآنکه از آنسوی مرزها، امواج قوی‌تری بداخل کشور رسوخ کرده، و درکنکاش ومطالعه بسر می‌برد.

☆ ☆ ☆

روزها یکی پس ازدیگری درکشور نیم‌روز سپری می‌شد.

سوءظن تحمیلی تمام شئون اجتماعی رادر برگرفته ودرخود فرو برده بود.

عده‌ای معدود ازتمام مواهب زندگی بهره می‌بردند، وازتمام نعم مادی ومعنوی ببهترین وجهی استفاده میکردند. ودرمقابل خیلی عظیم شب وروز درتلاش وکوشش وگرفتار. بطوریکه مجال سرخاراندن هم ازآنان سلب شده بود، ودرقبال این همه تلاش وفعالیت پی‌گیر. ازحداقل زندگی بی‌بهره وتاگلوزیرقرض کمرشکن دست‌وپامی‌زدند.

مدام ایـن کلاه اون کلاه میکـردند. وشبرا بـروز وروز رابشب می‌رساندند. وپس‌ازچندسالی زحمت‌وتلاش بی‌امان بازندگی وزحمـات طاقت‌فرسای‌آن بدرودمی‌گفتند.

همه‌چیزبا سرعت‌ره بسوی‌زوال وتباهی‌میکشید. ادبیات‌هنر وتمام ظواهرزندگی چنداسبه‌بسوی انهدام وپستی‌می‌راند.

دیگرازشعروادب، جزهذیان‌های‌بیمارگونانه خبری نبود. ازهنر پست‌ترین وبی‌مقدارترین‌آثار بعنوان عالی‌ترین‌بروزکرده بود. بی‌خردان بی‌سواد رسوا ، درصدردانشمندان وفضلاجای‌گرفته بودند.

برنامه‌ها درجهت‌ارضای تمایلات‌خردسالان یعنی‌ظاهری فریبنده وپرزرق وبرق‌وباطنی توخالی‌پیش می‌رفت.

بازارشایعه‌سازی ودروغ‌پردازی های‌افسانه آمیز عاری ازحقیقت گرم بود .

وجوداموا‌ج. واعمال غیرعادی مردم، دوبـاره افسانه‌های فناتیك قرون‌واعصار رازنده‌میکرد. وبسرزبانها می‌انداخت.

رمالان وفالگیران وکلاشان نیزازبازارآشفته استفاده می‌بردند و، عملاکارشان‌گرفته بود.

دانش‌عمومی روزبروزروبقهقهرا می‌رفت. کتابخانه وکنفرانس‌های علمی‌واجتماعات مفیدحکم‌اکسیر وکیمیا بخودگرفته بود.

عده‌ای‌معدود بنابرعادات پیشین بمطالعه وتحقیق مشغول بودند.

و درگوشه‌ای سرگرم. بازهم روزگار دردامن‌خویش ضدخود را پرورش می‌داد.

جوان‌ازجان‌گذشته‌ای مغرور، مادرازدست‌داده‌ای مظلوم. متبهر و کاردان، سخن‌پرداز ونکته سنج، پیش‌قراول ایـن دگرگونـی است. و کانـدیـد پیـمودن این ره دشوار، روزگار بازهم می‌آفریند، می‌سازد، می‌تازد.

این‌جوان‌جسور.مبارزه‌راآغازمیکند. نابسامانی‌های زمانه. ظلم بی‌حدوحصرجامعه.

تبعیضات ناروا.عدم تعادل‌روزافرون وغیره‌اورا بتکاپووامی‌دارد.

علل‌آن رابررسی می‌کند.آیا بایداینطورباشد؟آیا این همه‌ظلم و جور. شایسته‌زمان وضروریات‌آن است؟

پاسخ‌منطقی، منفی‌است، پس‌علت‌چیست؟

چراوازکجا شروع‌شده؟ وچه‌گونه بایدفیصله یابد؟

تلاش وکوشش‌آغازمی‌گردد. رهی‌دشوار وگردابی‌عظیم. ره‌تاریك ره‌رو بی‌امان وتنها.

ولی‌تصمیم قاطع. پیش‌می‌تازد. اولین‌برخورد، امواج فرستنده‌های الکترونی راه‌رابراومی‌بندند.

امانه‌بشکل‌علنی، بلکه‌بافرستادن امواج‌وکنترل او.دراوروح‌یأس می‌دمند.اثر نمی‌بخشد.

ساختمان مغزیش سالها باجسارت وشهامت خوگرفته.

دستگاه الکترونی ازراه دیگر وارد می‌شود، سوءظن بجانب مغزش روانه میکنند.

جای پایی بازمی‌شود. تقویت میکنند. بازهم، برجانش می‌نشیند.

ازهمه می‌برد، و بخود فرومی‌رود. تنها و بیکس می‌شود. بهمه بدبین می‌گردد. ازهمه واهمه دارد. همه را دشمن وجاسوس، مخل آسایش اقدامات خود می‌پندارد.

ازبیان این مطلب هم ابایی ندارد.

بهره برداری ازاین حالت روحی آغاز می‌گردد. آنچه رادستگاه‌های الکترونی کاشته دیگران درومیکنند.

صبح اول آوریل که اولین اشعه‌های خورشید برپهنه گیتی پاشیده شده بود.

چون یغماگران چنگیزی، بخانه او می‌ریزند، وبجرم دیوانگی او را بیکی از بیمارستانهای روانی گسیل می‌دارند.

آه چه جانسوز وچه آتشزاست. فهم ودرکی بالا واندیشمند، انسانی والاوفکور، مغزی درست اندیش وصحیح پرداز، بجرم دیوانگی بزنجیر کشیده می‌شود. ابلهان مژده که فهمیده بزنجیر افتاد.

چه تلاش وکوشش بیهوده‌ای، ازجانبش صورت گرفت.

چه جملات سوزنده وگیرایی، برزبان جاری ساخت، ولی کی

گوشش بداین حرف‌ها بدهکاربود. جوان بخودآمد، بازهم بایدعاقلانه رفتارکرد .

دربیمارستان تحت‌عنوان معالجه‌آنچنان شکنجه‌ای باودادند،که فلك‌ازدادن این‌رنج بی‌دلیل‌شرمسارشد. دستگاه‌الکترونی خردسالان خیالش راحت‌شد.

یکی‌ازدشمنان قدارخود را بیبیمارستان روانه ساخته وکارش را ساخته‌بود .

اورا باشکنجه‌های قرون وسطائیش‌رهاساختند. همین‌رهایی‌مجالی بودکه‌ازطریق‌مقامات قضایی‌اقدام‌گردید، وتادستگاه‌الکترونی‌خردسالان مطلع‌گردید، جوان‌بظاهر بیماروبحق سالم‌ازبندرسته بود.

اینبار بگوشه‌گیری پناه‌برد ، ولی مطالعه وکنکاش راهم بدنبال داشت.

مطالعات بنتیجه نزدیك می‌گردید.

امواج‌فرستنده‌های الکترونی نیزکه اوراخطرناك‌تشخیص‌داده‌بود. آرام‌نمی‌گذاشت‌وشایدآزار واذیت اوخردسالان رانیزارضامیکرد، روزها یکی‌پس‌ازدیگری سپری می‌شد.

حرکات واعمال غیرعادی جوان پرشورما«مغا» برای خوداو قابل مطالعه بود.

مثلادریك‌رمان ودرفاصله‌کوتاه بوهای‌مختلفی ازبینی‌خوداستشمام

می‌کرد. در حالیکه هیچ‌یك‌ازمنبع بوها اطراف او نبودند.

گاهی لبهای او تکان‌می‌خوردند. درحالیکه خوداوتصمیم می‌گرفت که‌این‌کار رانکند ولی‌ازاراده‌اوخارج بود، دردهای موضعی، سرفه‌های بیجا. عطسه‌های بیمورد.

فن‌وفن‌کردن‌های غیرعادی، همه‌وهمه یك‌سلسله اعمال‌غیر ارادی وغیرعادی رادراو نشان‌می‌داد.

«مغا»که‌هر کاری را بی‌دلیل نمی‌دانست. وآنهم دلیل‌کلی. بازهم بمطالعات‌خویش ادامه‌داد.

کتاب‌های‌قدیمی. افسانه‌ای. جدید. همه‌وهمه اورا یار ومددکار شدند. تایك‌روز، باین‌نتیجه‌رسیدکه مغزانسان دارای این‌قدرت است‌که می‌تواند، امواجی‌صادروبالعکس امواجی‌را ازخارج‌دریافت دارند.

این‌نظر کافی‌نبود. بازهم‌مطالعه وتعمق‌بیشتری لازم‌داشت، تحقیقات بعدی‌واعمال دستگاه‌های فرستنده الکترونی خردسالان هم به‌شناخت‌و پی‌بردن باین‌واقعیت کمك‌نمود.

خورده‌خورده‌کار بگفتگو بین‌مغا وسیستم‌الکترونی رسید.

دستگاه‌فرستنده فقط‌قادربودبا تکان‌دادن‌لبها یایکی‌ازاعضای بدن مغاآره‌ونه بگویدوحرفهای مغاراتأیید یاتکذیب‌کند.

دنیای‌عجیبی بوسیله مغاکشف شده‌بود، اگراو درعالم تحقیق و مطالعه‌نبود؟ وبچنین‌رازی پی‌میبرد. بدون‌شك‌یاادعای پیامبری می‌کرد.

ویاباادعاهای دورازذهن وغیرمستدل سنددیوانگی‌را برای همیشه برای خودتحصیل‌می‌نمود.

مغابازیرکی خاصی‌تمام‌زیروبم‌های دستگاه‌را ازخودگردانندگان آن‌درآورد.

بنوع افکار وتخیلات وشخصیت گردانندگان دستگاه‌آگاهی‌کامل یافت وتاحدودی خودرا درچشم‌آنان شخصی بی‌ضررجلوه‌گرساخت .

گواینکه افکاررانمی‌توان ازدستبردچنین دستگاهی درامان‌داشت ولی‌اگرانسان وجودچنین‌دستگاهی را بشناسد، قادرخواهد بود بمطالبی خودرا مشغول‌کند،که حتی‌المقدوراز برخی تمایلات انسان‌ها جلوگیری شود.

مغانیزاین‌شیوه رادریافت وکج‌دارومریض،گاهی بانصیحت وگاهی باسخنان تکان‌دهنده‌که روی نوارضبط می‌شد وخـردسالان‌آن را مطالعه می‌کردند، روابط نسبتاً دوستانه‌ای باآنها بوجودآورد.

سعی‌میکرد، بدلخواه‌آنان تاآنجاکه مقدوراست قدم بردارد. وتا اندازه‌زیادی دراین‌کارهم موفق‌گشت.

اطلاعات کافی‌از نظر کاردستگاه بدست‌آورد

درذهن‌خود بهترین‌وساده‌ترین نوع‌توضیح درمورد این‌دستگاه را پرورش‌داد.

خردسالان نیزحمل براین‌میکردندکه مغااین‌حق‌رادارد،که بتنهایی

«ماودستگاه‌ما» وطرز کارمارا بشناسد. حتی بیدریغ ببعضی ازسئوالات علمی اوپاسخ می‌دادند.

یك‌روز صبح بی‌مقدمه. مغاقلم برداشت‌وشروع کرد. صفحه‌اول اینطور شروع‌می‌شد.

مردم‌کشور نیم‌روز، شماماشینهایی هستیدکه بوسیله‌امواج‌رادیویی اداره‌می‌شوید. وحتی‌حکومت علنی‌شماهم چون‌شما بوسیله‌این‌حکومت نامرعی اداره‌می‌شود.

درزدستگاه خردسالان پچ‌وپچی شروع‌شد.

نرمن‌گفت: مغاکتابی‌می‌نویسدکه رسوا کننده ماست. درست است که‌مردم‌جای مارا نمی‌دانند، ولی‌وقتی‌اوتمام‌اصول‌ومسایل مارا برملا نماید پیداکردن جای‌ماهم برای‌مردم‌کارآسانی است.

باتوجه باینکه شمامیدانید، مدام‌مغابما نصیحت میکـردکه شما بااین‌دستگاه بهشت‌می‌توانید بسازید. وبیشترمارا سرزنش‌میکرد.

سوری وسط‌حرف نرمن‌دویدوگفت:

بابا حرفهای‌اوزیاد هم‌بیخودنبود. آخه شماشورش‌ودرآوردید. این کارهاکه شمامیکنید واقعاً بچه‌گانه‌است.

همه‌ازاین‌حرف سوری خندیدند. سوری‌خودش هم‌خندید. وگفت درست‌است‌که مابچه‌ایم ولی‌قبول‌کنیدکه‌بهترازاین که تابحـال کردیـم می‌تونستیم‌بکنیم.

ما سالهااست که صاحب این دستگاه‌ها هستیم. و بلامعارض هرچه خواستیم کرده‌ایم. ولی راستی نمی‌تونستیم ازاین بهتر باشیم؟

روکی‌ازته سالن‌جواب‌داد نه‌سوری. این‌جوان‌کارش‌بجایی رسیده که‌بما راه‌نشون‌میده. ماتمام‌کشورزیردستمونه. اون‌چطـوری عقلش ازما بیشتره؟وانگهی‌اگرمااینجانشستیم‌که‌گوش بحـرف هرننه‌صمدی بدیم؟که نمی‌تونیم‌کشوررا اداره‌کنیم؟

سوری‌زیرلب زمزمه‌کرد. عجب‌اداره‌ای!!

نرمن‌سوری‌رامخاطب‌قرارداد وگفت:سوری‌دیوانه شده‌ای‌باخودت صحبت‌می‌کنی؟

سوری‌جواب‌داد نه‌بابا،خوب بامغاچه‌میکنید؟

روکی‌ازاون ته‌جواب‌داد بدیدش دست‌من‌حسابش ومیرسم.

سوری‌گفت مثلاچه‌کارش‌میکنی؟ هرکاری‌که ازدستم‌براد.

نرمن‌گفت میکشیش؟

روکی‌جواب داد.

بابااینکه‌کاری نداره،اینهمه‌تو این‌ملك‌می‌میرند ، اینهم یکیش.

سوری‌روکردبه روکی‌گفت برادرفرض‌کنیم، مغاراکشیم. من‌حرفی ندارم. اگریك‌نفردیگرهم فهمیداونهم می‌کشیم؟

روکی‌بیدریك جواب‌داد،بله‌که میکشیم. توبعد ازاین همه‌آقایی

بی‌چون‌وچرا، ونیمه خدایی‌که مدتها باآن خوگرفته‌ای، وتـویك اطاق نشستی وهمه‌دنیارامی‌گردی،وازهمه‌فکرها، باخبرمی‌شی.ازهمه‌تصمیمات بااطلاع‌می‌گردی تمام‌آدمها مثل عروسك توهستند. بهرکاری بخـواهی وادارشون‌کنی می‌تونی.

حالاحاضری ول‌کنی‌بری تواون مدرسه‌لعنتی بگی‌باباآب داد؟ننه نون‌داد؟ مهم‌نیست!که هزارتامغا بدرك‌واصل‌بشن، آخه‌مردحسابی ماگر امروزکلك‌مغارانکنیم. مغاکلك‌مارا میکنه.

سوری‌دید حرفهای‌روکی داره‌روی بچه‌هااثر می‌گذاره. روکردبه بچه‌هاگفت.بچه‌هاشما، یه‌چیزی‌بگید. ویکتورکه بچـه‌ای محجوب و آرام‌بود.گفت:

روکی جون مغاکه تصمیم به ازبین بردن مانگرفتـه، که توحکم اعدامش‌وصادر میکنی.

روکی‌که توقع‌چنین حرفی‌رواز ویکتور نداشت. باصدایی‌دورگه دادزد..

ویکتورجون‌مگه‌من‌گفتم‌که مغاحالاحکم‌کشارما راداده. نه‌جونم این‌آقای‌شاخ وشمشادکد اون‌وقتها بما نصیحت میکـرد، وساعتهـا نوار سخنرانی‌اونو ضبط‌میکردید ودستجمعی‌می‌خوندید. مگه‌بشما نگفتم‌بچه ها نگذارید این‌حرفهارابزنه؟ خفش‌کنید،گوش ندادید! بله‌دیگه. حالا کارش‌بجایی رسیده.که قلم‌دست‌میگیره وبمردم‌نیم‌روز خطاب میکنه.که

ایوالهناس دستگاه‌های الکترونی شمارا مانند ماشینی اداره میکنند. و اینطوره وآنطوره.

خوب بفرمائید وقتی مردم بفهمندکه همه‌چیزها زیرسرما است، بلندنمی‌شن ماروپیداکنند؟ وازهمه‌مهمتر، این‌داره میگه این دستگاه‌ها برای‌سعادت‌بشر اختراع‌شده ولی‌بدست‌یکعده‌بی‌خرد و بی‌دانش، و نمیدونم ازاین‌حرفهاکه خودش ردیف‌میکنه افتاده.

این‌خودش یك‌راهنمایی‌است، که مردم می‌فهمند ما دانشمندان‌رو توقیف‌کرده‌ایم. واگرمردم این‌مطلب‌را متوجه‌بشند چه‌بسرما می‌آرن؟

من‌اصلاگوش بحرف‌شما نمی‌دم. الان‌کلکش‌رامیکنم. ودرمیان بهت‌وتعجب همه، ازروی‌دستگاه سوری‌طول موج‌مغز مغارایادداشت‌کرد وبسردستگاه‌خودش‌آمد.

طول‌موج مغارا تنظیم‌نمود وبمحض‌آنکه‌دست بردکه کلیدمرك‌را ازبالای دیاگرام‌بردارد وروی‌نقطه حساس‌بگذارد. سرش‌گیج خوردوروی زمین نقش‌بست .

سکوت‌آمیخته به‌اضطرابی‌آزمایشگاه رافراگرفت.

هرکس بدیگری‌نگاه‌کرد ببیند این‌دسته‌گل راکی‌آب داده. ولی همه‌سرجای خودشان‌خشکشان زده‌بود. لحظه‌ای بعد روکی نیمه‌خیز از جای‌برخاست. درحالیکه زیرچشمی‌همه رابرانداز میکرد. باخشم‌گفت کدام‌احمقی‌این‌کاررا‌کرد ومرابسرگیجه واداشت.

همه‌با تعجب‌اورا وراندازکردند. نرمن‌باصدایی بم‌گفت. روکی کسی‌تواین‌آزمایشگاه‌کاری نکرد، شایداین‌حالت خصوصی خودت باشد که‌بعلت عمل‌غیرعادی که‌میخواهی انجام‌بدی پیش‌می‌یاد.

روکی باعصبانیت دادزد. نرمن‌توهم این‌عمل صحیح را غیرعادی می‌دونی.

پس‌معلوم میشه خوشی‌زیردلت زده .

آخه‌حالاکه عرضش‌ندارید. بهتره من‌وسرزنش نکنید. تقصیرمنه که‌میخوام‌شراین‌نسناس‌وبکنم.اصلامی‌دونیدکمك و همراهی‌بشمانیومدم. وانگهی‌من‌براخودم‌میکنم. آره‌جونم برادل‌خودم.

میبینم روزی‌روکة ازپشت‌این دستگاه‌ها ورتون‌دارن. بندازتون توحلف‌دونی.

آخه‌خودمونیم. شماهاآب حوض‌هم نمی‌تونید بکشید.

اگرازاینجا بیرونتون‌کنند دق‌میکنید.

آخه‌آبتون نیست؟ نونتون‌نیست؟ تفریح‌نمی‌کنیـد. همه دنیا را تماشا نمیکنید؟ هرکاری می‌خواهیدانجام نمی‌دید؟

ازرئیس‌جمهور گرفته‌تا وزیرکشورووکیل حرفتـون نمی‌خونند؟ همه‌این چیزهارومی‌خواهید باآزادگذاشتن یك‌چلغوزعوض‌کنید؟

چیه‌چه‌خبره. آقاحرف‌حساب می‌زنه. می‌خوام صدسال سیاه‌نزنه! تازه‌شماآقاسوری اگرحرف حساب‌سرت‌میشه چرا بابات را انـداختی تو

زندون؟ودرحالیکه‌ازعصبانیت‌سرخ‌شده بود. گفت‌لااله‌الاالله آدم‌بشما چی بگه. حرفهای روکی درهمه‌اثر گذاشته بودوباسکوت خودرضایت خویش رااعلام‌میکردند .

روکی اوضاع‌رامساعد دید. دوباره پشست دستگاه خودش قرار گرفت دستش‌راپیش‌بردکه کلید مرگ‌مغا روبرداره.

سرش‌گیج رفت چشمش سیاه‌شد. دنیا درنظرش تیره وتارگشت. و اینبارطوری ازروی‌صندلی بزمین‌خوردکه صدای‌عجیبی‌کرد.

امواج وحشت، درآزمایشگاه همه رامی‌لرزاند وهمه‌را ترسانده بود .

همه‌بطرف روکی پیش‌رفتند. تاون‌که دوست‌صمیمی روکی بود. به رگ‌غیرتش‌برخورده بودگفت. من‌حالاخدمت«مغا» می‌رسم. که روکی که هوش‌آمد خیالش‌راحت بشه.

پشت‌دستگاه خودش‌قرارگرفت، طول‌موج مغزمغاراتنظیم‌کرد، مغا راروی پرده‌تلویزیون خودآورد، وبازبمحض‌آنکه کلیدمرگ را برداشت کهٔ بجای‌لازم‌روی‌دیاگرام بگذارد، وکارمغارابسازد، درست‌بمانند روکی نقش‌برزمین شد.

وحشت‌بحداعلا رسیده‌بود، بطوریکهٔ بعضی‌ازبچه‌ها داشتند قالب تهی‌میکردند.

هردوواقعه یکسان، درحالیکهٔ هیچ‌کس‌پشت دستگاه خـود نبود انجام‌می‌شد همه‌بدورروکی حلقه‌زدند وعجیب‌این‌بودکه وقتی از دستگاه دورمی‌شدند وازمرك مغامنصرف می‌گشتند، حالت‌سرگیجه شدیدهم‌منتفی می‌شد.

روکی بازبلندشددرحالیکه دستش‌راروی‌سرش‌نگه‌داشته‌بود«زیرا درموقع افتادن‌ازصندلی‌باپایه‌میز برخورد نمود.»

گفت‌چه‌خبره؟ چرااینطورمیکنید؟ بازنرمن‌خیلی دوستانه جواب داد،روکی‌جان مانیستیم، تاون‌هم‌تصمیم باین‌کارگرفت مثل‌توشد.

سوری‌درحالیکه بدنش ازترس‌مرتعش شده‌بود بالکساندر دستور داد،پشت دستگاه بنشیند وکلیدمرك‌مغا رابزند، ورو بالکساندر نمود و گفت‌بروپشت دستگاه‌من‌که تنظیم‌شده، الکساندرهنوزپشت دستگاه‌مستقر نشده‌بود،که بمانندروکی وتاون‌معلق‌شد.دیگر برای‌خردسالان مسلم‌شده بودکه‌چیزی خارج‌ازآزمایشگاه ودستگاه‌های آنها وجـود دارد که از اجرای‌این‌تصمیم بچه‌گانهٔ جلوگیری میکند.

مدتی سکوت برقرارشد.

تاون و الکساندر ازجای‌خود برخاستند . بچه‌ها می‌ترسیدند به پشت دستگاه‌های خود بروند.

نرمن جسارتی‌بخرج داد وگفت:

سوری چی‌شده؟ چیزتازه‌ای‌بچشم میخوره ؟ نکنه بابات توزندون

دسته‌گلی آب‌داده‌باشد؟

نرمن پشت‌دستگاه خودش‌قرارگرفت. و اکیپ‌دانشمندان‌زندانی‌را روی پرده‌تلویزیون آورد.

یکی درازکشیده‌بود. یکی‌روزنامه می‌خوند. چند نفر شطرج بازی‌میکردند. یکی‌دونفر چیزمی‌نوشتند.

پروفسور سودان وبراون و پوشکین‌هم از خاطرات جوانی گفتگو میکردند و میخندیدند.

چیزی‌که نبود. اختراع و اکتشاف. وانگهی آنها هیچگونه وسیله‌ای در اختیار نداشتند. بچه‌ها جسارتی‌پیداکردندپشت‌دستگاههای خود قرارگرفتندو بکار مشغول شدند. هیچ‌نشان‌سرگیجه و ناراحتی به بچشم نمیخورد.

سوری با صدایی‌بلند اعلام‌کرد. بچه‌ها. مکثی‌کرد. و گفت: می‌خوام‌به اطلاع‌شما برسانم، که‌دستگاه دیگری با امواج فرستنده خود با مغز همه‌ما ارتباط‌داره. وازاجرای تصمیم آدم‌کشی‌جلوگیری‌میکنه. وکاری بکارهای‌دیگرما نداره. هنوز این‌جمله را تمام نکرده بود که لبهایش‌بعلامت تأیید تکان خورد. و بی‌اختیار فریاد زد بچه‌ها با من صحبت میکنند.

شما خودتان هم میتونیدباشون صحبت‌کنید، نرمن‌توذهنش‌پرسید آیا سوری راست میگوید؟

لبهایش بعنوان تأیید تکان خورد.

دوباره پرسید شما در کشور نیمروز هستید ؟ لبهایش بعلامت بله تکان خورد.

نرمن اسم‌چندکشورا برد، وعلامتی دریافت نداشت. و بمحضی که بکشور سپیده‌دم رسید . لبها طوری تکان خوردندکه بچه‌های دیگر هم دیدند .

نرمن نتیجه مذاکرات ذهنی خودرا با فرستنده‌ای که در کشور سپیده‌دم است برای‌همه اعلام‌داشت . وباز هم‌سئوال کرد ما نباید مغا را بکشیم ؟

جواب بله‌بود .

و سئوالاتی در همین‌زمینه از طرف بقیه بچه‌ها صورت گرفت و جوابها همه در این‌حدودبود که ما اجازه آدم‌کشی بشما نخواهیم داد ولی دربقیه امور بعلت‌عدم مداخله در اموردا‌خلی دیگران!! آزادید . پس از این‌گفتگو و کشف این‌که این دستگاه توسط کشور دیگری هم اختراع‌شده . تا حدودی بچه‌ها ناراحت‌شدند . ولی برمبنی‌کاچی بهتراز هیچی ، خیالشان راحت‌شدکه خداقل تسلطشان برکشورنیم روز بلامانع است .

بنابراین به این‌نتیجه رسیدند،که قتل‌مغا امکان‌پذیر نیست .

ولی میتوانند بطرقی‌که در اختیار دارند برای او مزاحمت ایجاد کنند.

مغا بمیان مردم میرفت و برای آنان توضیح می‌داد ، که مغز شما دارای دستگاه فرستنده و گیرنده است. ودستگاه‌های فرستنده و گیرنده‌های خاصی هست‌که با مغز شما در تماس است. افکارشما رامی‌خواند . ازتصمیم‌های شما با خبر می‌شود و خلاصه‌شما را مثل ماشین کنترل می‌کند.

دستگاه فرستنده الکترونی خردسالان پا بپای اومی‌رفت و او را آنی. آرام نمی‌گذاشت ، و با تولید امواج تردید و ناباوری تأثیر حرف او را در دیگران از بین میبردند. وحتی عده‌ای زمزمه ناراحتی روانی اورا دو باره ازنو تجدید میکردند.

مقالات و رسالات اورا روزنامه‌ها چاپ نمی‌کردند . و تنها یك روزنامه آنهم بشکل ناقصی اشاره‌ای به نظریات او نمود . که اثر بسیار کوچکی بجای گذاشت.

ولی مغا ازپای ننشست مطالعات خودرا ادامه داد . ابتدا بسراغ دوستان با معلومات ودانش خود رفت وآنان‌را با توضیحات علمی خود قانع‌ساخت .

چند نفردیگر نیزکه ازکشورسپیده دم آمده‌بودند به‌او پیوستند. مقالات و کتابهای متعددی در این زمینه انتشار دادند . نابسامانی‌های اجتماعی نیز به‌آنها کمك نمود. عدم اطمینان ، سوءظن شدید و بی‌حد

و فزون‌ازقاعده . همه‌وهمه مردم‌را آماده ساخت که‌این مطلب‌رابشکل منطقی بپذیرند

کم‌کم این‌مطلب بشکل سریعی‌در بین‌مردم شایع‌شد. یك احساس عدم آسایش و اطمینان بمردم‌دست‌داد.

همه ازخود سئوال‌میکردند.

آیا آنهاکه‌بدون اجازه ما بر افکار و ایده‌آلهای ما، وجان ومال و ناموس ما مسلط‌هستند ، چه‌کسانی‌هستند؟

آیاما نبایدبدانیم که آنها بااجازه‌و درخواست چه‌کسی بدین‌عمل مبادرت می‌ورزند؟

و آیا نباید قبلا صلاحیت آنان از نظر اجتماع بررسی و تأیید گردد .

این دلائل‌کاملا منطقی‌وصحیح بود . و اکثرمردم‌درشرایط خاصی با تصمیمات حکومت‌ها مخالفتی ابراز نمی‌داشتند. و هرچندکه‌مخالف مصالح آنها بود بی‌تفاوت می‌ماندند. ولی‌این‌مورد چیزی‌نبودکه‌بسادگی ازآن‌گذشت .

در این مورد مسئله مرگ‌وزندگی. وهمه‌چیزو هیچ‌چیز مطرح‌بود. مردم خیلی‌زودتر ازآنکه تصور می‌رفت بجنب و جوش افتادند . ابتدا حکومت نیم‌روز مورد مؤاخذه قرارگرفت .

حکومت نیمروز ، چیزی و مسئله‌ای که مخل نظریات و احیانا

تصمیمات‌خود ملاحظه‌کند نمی‌دید.

بنابراین عجله‌ای برای پاسخ دادن بخواست مردم از خود نشان نمی‌داد.

وانگهی بازار آشفته‌ای‌راکه تسلط خردسالان‌بوجود آورده بود همان چیزی‌بود،که حکومت نیم‌روز آن‌را می‌خواست و آرزو می‌کرد. ولی فشار روز افزون مردم‌وحتی‌اعضای‌وابسته‌حکومت، کار را تنگ‌کرد. وهرچه‌بیشتر آنان‌را بروشن کردن مسئله راغب ساخت . خود مردم با دستگاه‌های ردیاب مرکز فرستنده را پیدا کردند . تمام مردم بکوچه و بازار ریخته وبسیج‌شدند.

در اندك‌مدتی‌شایع‌شدکه‌مرکزفرستنده الکترونی‌کشف‌شده ومردم برای انهدامش آن‌را محاصره‌کرده‌اند.

داستان عجیبی‌بود. خردسالان درآزمایشگاه‌روی‌صفحه‌تلویزیون های خود ، مردم‌عصیان زده‌راملاحظه می‌کردند.که با قیافه‌هایی‌عصبانی و ناراحت به‌پیش می‌آیند.

ده الی پانزده دستگاه قادر نبودکه تمام مغزهارا کنترل کند.

امواج وحشت و ترس همگانی نیزقدرت منصرف کردن مردم را نداشت.

روکی‌گفت :

هرکه بدستگاه نزدیك بشه می‌کشیم .

یکی‌دومورد فرمان بیهوشی‌صادرشد. وازامواج گیج کننده قبلی خبری‌نبود.

بچه‌ها جسورترشدند.

فرمان انهدام دستجمعی ازطرف عده‌ای‌صادر شد ! ولی سوری و نرمن مخالفت میکردند .

سوری‌با صدای مرتعشی‌که از روی بغض‌برمیخواست‌گفت:

دوستان من فرض‌کنید همه‌مردم‌را کشتیم. دیگر این دستگاه‌ما و این اختراع‌بزرك بچه درد ما میخورد.

آیا ما قادر خواهیم‌بود روی اجساد این‌همه مرده‌که‌بعضی‌از آنها نزدیکان و دوستان و آشنایان ما هستند زندگی کنیم ؟ اون زندگی چه فایده‌ای‌داره . ما دیگه‌با کی‌بازی‌می‌کنیم ؟با کی حرف می‌زنیم ؟ آخر قدرت وعظمت برای انسان چه‌موقعی لذت داره ؟ وقتی که مردم زیادی باشند .

و این‌قدرت‌وعظمت‌و، فاصله وحدودرا نشان‌بده.

بچه‌ها ، من‌نمی‌تونم روی‌نعش مرده‌ها زندگی‌کنم. من خودم‌رو معرفی میکنم .

و از من‌اگر میپرسید بهتره ، در زندان اکیپ‌را بازکنیم‌و اختیار دستگاهها رابدخودآنها واگذارکنیم:

ولی روکی‌با حالتی برافروخته وچشمانی ازحدقه درآمده‌بامشت

روی دستگاه خود کوبید و فریاد زد ، نه سوری ما اجازه این‌کارا بتو نخواهیم‌داد.

تو ما را از زندگی‌عادی خود جداکرده‌ای، وما را بوضعی عادت داده‌ای‌که راه برگشت برای‌ما نیست . مگر ما نوکر توایم‌که‌هرچه‌دلت میخواهد انجام‌بدیم.

دنیای‌کودکان، دنیای احساس زودگذراست. وقتی‌که‌سوری‌صحبت میکرد بچه‌ها تحت‌تأثیراوقرارمی‌گرفتن .

بمحض‌اینکه روکی لب بسخن می‌گشود بچه‌هاحرف‌های‌اوراباور می‌نمودند.

سوری‌بطرف روکی‌پیش‌رفت و به‌اوهشدارداد‌که ازحدخودتجاوز نکند. ولی‌روکی‌گوشش باین‌حرفها بدهکار نبود. درنتیجه بین‌سوری و روکی‌وطرفدارانش‌کار بمشاجره‌وسرانجام بزدو خورد کشید . ابتدامشت ولگدوسپس‌هرچه‌بدستشان می‌رسید بسرومغزهم می‌کوبیدند باسروصورتی خونین باآخرین رمق وباتمام وجود همدیگر رالت وپارمیکردند، جمعیت بدستگاه‌ها نزدیك می‌شدند درحالیکه خردسالان بسرومغزهم می‌کوبیدند.

سروصدای آنان‌وصدای‌شکستن دروپنجره،مردم‌را بسوی‌آزمایشگاه راهنمایی‌کرد.

مردم بمحوطه آزمایشگاه وارد شدند ، در حالیکه

دستگاه های الکترونی نظرشان را جلب میکرد. مشاهـده۲۰ نفرکودك دوازده تا پانزده سأله خونین ومالین تعجب بیشتری را برمی انگیخت، روکی از زیردست وپای بچه ها بلندشد ودرحالیکه اشك وخون ازگونه هایش میریخت روبجمعیت کردوگفت، همه تقصیرها بگردن اونه، وبادست سوری را نشان داد .

مردم دسته دسته در آزمایشگاه ، جمع شدنـد و هرکس سعی می کرد، دستگاه های الکترونی رابادقت بررکسی کند ومسبب بدبختی های خودوجامعه رابشناسد. دراین بین ریش سفیدان کشور نیم روز ، بهرطریق بودخودرا بداخل آزمایشگاه انداختند وباخواهش آنها خردسالان توقیف شدند، مردم کوچه ای بازکردند، بیست کودك ژولیـده مجروح ایـن حکام احساساتی وهرج ومرج آفرین، راازآزمایشگاه بیرون راندند.

سکوت مرگباری فضارادرخودگرفته بود. همه می خواستندآنها را نابودکنند، بسروروی آنها تفـمی انداختن.

عده ای محافظ آنها شدند. که کسی بآنها صدمه ای نرساند معذلك یکی دوبارمردم دسته جمعی حمله کردندوحلقه محافظین را شکستند وتامیخوردند آنهارا زدند. سه چهار نفراز خردسالان بیهوش شدند. مردم میخواستندآنها راباچنك ودندان تیکه وپاره کنند. هیچ نیرویی راتاب مقاومت دربرابرمردم عصیان زده نبود. هیچکس جرئت صدور فرمان نداشـت. سرانجام اکیپ خردسالان باتنی کوفته وشکسته درحالیکه رمقی بـرایشان نمانده بود، بساختمانی درهمان نزدیکی ها هدایت شدند. دستگاه مورد حجوم عام قرار

گرفتودراندك مدتی دروپنجره آنرا شکستند ومقرحکومت خردسالان بویرانه مبدل گشت.

درهمین حال عده‌ای متوجه درب آهنی وقفل بزرك آن شدندکوشش کردندکه بادیلم وکلنك آنرا بشکنندوخراب کنند ولی با وساطت ریش‌سفیدان ومعتمدان جمعیت بدعقب رانده شد، ودرب زندان بازگردید، مردم بایك واقعییت باور نکردنی روبرو شدندو آن این بود که یك اکیپ ژولیده ومسن پدیدار گشت. میخواستند بسروروی آنان بکوبند، که پروفسورسودان به پیش آمد وباصدایی رساولرزان گفت هم‌وطنان عزیز، انسانهای ازبندرسته همان دستگاهی که شمارا رنج میداده. ماراهم دربندکشیده.

ماازشما وتمام مردمی که برای نجات ماکوشش کرده‌اید تشکر میکنیم.

سخن کزدل برآید لاجرم بردل نشیند.

مردم بااحترام مرددومشکوك راه‌را برزندانیان، حکومت خردسالان بازنمودند.

پروفسورسودان ودیگران یکی یکی خودشان را معرفی کردند، و مردم متوجه شدندکه شایعه مردن وغرق شدن آنها دردریا نیزیکی ازدروغ های شاخ داری بوده که شایعه‌سازان طرفدارحکومت خردسالان عنوان کرده بودند.

دانشمندان باعزت واحترام بساختمانی درنزدیکی آنجا منتقل شدند

وبدین ترتیب مردم کوچه و بازار حاکم بر تمام شئون اجتماعی گشتند.

رادیو در اختیار کمیته‌ای از مردم قرار گرفت و هر چند دقیقه، آخرین اطلاعات را راجع بکشف دستگاه فرستنده الکترونی و پایان یافتن حکومت خردسالان باطلاع مردم می‌رساند.

واقعه زندانی بودن دانشمندان و آزاد شدن آنان چنان وجد و شعفی را در مردم بوجود آورد که بی‌اختیار بکوچه‌ها و خیابان‌ها ریختند، و بخواندن سرودهای شادی‌آور دستجمعی مشغول شدند.

سراسر کشور نیم روز یك پارچه احساس از بندرستگی و صمیمیت و عشق شده بود.

آری همه چیز دستجمعی، خوب و زیباست. آخرین تحقیقات از خردسالان باطلاع مردم می‌رسید. طرز مسلط شدن آنها بدستگاه‌های الکترونی و جنبه خیانت آنان بزرگترین دستگاه‌های علمی جهان، که میتوانست در جهت بهبود مردم و سعادت بخشی آنان بکار رود. برملا و اعلام گشت.

بنا بر تصمیم شورای عالی، تمام وسایل کار در اختیار دانشمندان قرار گرفت تا هر چه زودتر بساختن دستگاههای ذکر شده و تعمیر و باقیمانده دستگاه‌های خراب شده بپردازند و بنا بپیشنهاد، پروفسور سودان و همکارانش خردسالان به تادیبگاه روانه شدند تا بجزای این خیانت عظیم تا پایان عمر در آنجا بسر برند.

دستگاه‌های علمی بزودی آماده شدوروزافتتاح آن پروفسورسودان سخنرانی جالبی ایرادکرد.

وبااین جملات سخنان خودرا خاتمه‌داد.

ماازاین پس بهشت خواهیم ساخت.

وامواج دستگاههای ما مغزهارا درجهت منافع عمومی بکار خواهند انداخت .

امروزماوراء حکومت نیم‌روز وجدان‌های منصفی نظارت دارندکه ازانحراف وخدای ناکرده اتخاذتصمیمات ناروا وبرخلاف مصالح عمومی با تمام نیرووقدرت، جلوگیری خواهدنمود. ماازاین پس امواج عشق ومحبت ودوستی وصمیمیت رادربین شما خواهیم فرستاد.

تاباخیالی آسوده بسازندگی دنیای خوبی‌ها و محبت‌ها مشغول گردید.

تمام دستگاه‌های رادیویی آهنگی شادنواختند.ودرحالیکه ملت نیم‌روزدست اندردست هم به‌پایکوبی ونشاط پرداخته‌بود.

سرفصل تاریخی،درخشان برای کشور نیم‌روز گشوده شد. وزیر بنای جامعه آنرا دگرگون ساخت. وبانیروی عجیب وعظیم ره‌بسوی تکامل گشود .

پایان

۴۹٫۴٫۳

حکومت بچه‌ها

تألیفاتی از همین نویسنده

۱ ـ هنر وهنرمند
۲ ـ فکر و خواب
۳ ـ نظریات پاولوف
۴ ـ معجزات مغزانسان
۵ ـ حس‌ششم
۶ ـ پایان جهان
۷ ـ نقدی بر نوآوری کاذب
۸ ـ تاریخ در حال بازگشت
۹ ـ روش تدریس زبان فارسی
۱۰ ـ خواندن و نوشتن با روش جدید
۱۱ ـ سوء ظن
۱۲ ـ دستگاههای کنترل کننده مغزانسان

انتشارات گروه فرهنگی اربابی

چاپخانه مهرایران